

هفت اقلیم

تالیف
امین احمد رازی

اقلیم ششم و هفتم

بسعی و اهتمام
دکتر ایس - بی - صمدی

صدر شعبه عربی و فارسی، دانشگاه لکهنؤ

از انتشارات انجمن آسیائی کلمکتہ

۱۹۷۳

BIBLIOTHECA INDICA—A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

HAFT IQLĪM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL
ENCYCLOPAEDIA

OF

AMĪN AHMAD RĀZĪ

Volume Five

EDITED BY

S. B. SAMADI



THE ASIATIC SOCIETY

1972



اسکن شد

هفت اقلیم

۷۳۱۸۵

تالیف
امین احمد رازی

اقلیم ششم و هفتم

بسی و اهتمام
دکتر ایس - بی - صمدی



مدرسۀ عربی و فارسی، دانشگاه لکهنؤ

از انتشارات انجمن آسیائی کلکتہ

۱۹۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم الاقليم السادس^(۱)

تعاقب ببطارد دارد و مردمش^(۳) اکثر اصفر اللون باشند^(۴) و مبداء^(۵) این^(۶) اقلیم از مشرق بود و از شمال دیار باجو ج و ماجو ج و بلاد خاقان و کیمال^(۷) و اسفجاب^(۸) گذرد، پس بعضی از لواهی^(۹) خوارزم و حوالی ختلان^(۱۰) و شمال قسطنطنیه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذشته به^(۱۱) بحر اعظم مهنتی شود. و مساحت این^(۱۲) اقلیم دویست و سی و پنج هزار فرسخ و ثلثان فرسخی است و درین اقلیم بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و بیست و دو کوه و چند نهر عظیم دارد. اکثر^(۱۳) ترکستان درین اقلیم واقع شده.

ترکستان

اسم جامعی^(۱۴) است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع^(۱۵). و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبائل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز^(۱۶) اند و بر جلادت و شجاعت ایشان^(۱۷) دلیلی ازین قوی تر نیست که قول رسول قرشی صلی الله علیه و آله^(۱۸) و سلم بدین نوع در باب آنها جاری شده که اترکوا^(۱۹) التترک ما ترکو کم یعنی قصد ترک نکنید^(۲۰) ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی بمن و چشمان تنگ و ابرو و مینه فراخ باشد و در جلد ثالث "حبیب

-
- ۱ پ ح : اقلیم ششم ج : الاقلیم السادس فاراب ی : السادس فاراب .
 ۲ ح : اقلیم ششم سطح این دولت رسی و پنجهزار رسی و چهار فرسخ "اضافه".
 ۳ ج : والا مردمش . ۴ ع : می باشند . ۵ ج : مبدائی . ۶ ل : ان ب ع م : این
 ۷ ب : کیمال . ۸ ب : اسفجاب ی : اسفجاب . ۹ ح : نواهی .
 ۱۰ ی : ختلانی . ۱۱ م : به ندارد . ۱۲ ب : این اقلیم ندارد . ۱۳ و اکثر ؟
 ۱۴ د : جامع . ۱۵ ح : ندارد . ۱۶ ه : ممتاز اصغر و بر جلادت ندارد .
 ۱۷ ج : ندارد . ۱۸ ح : ندارد .
 ۱۹ ج د ه ی : ندارد ج : اترک اترکوا متن تصحیح قیاسی است . ۲۰ ه : میکند ح : بکنید .

السیر^(۱) نقل است که چون کشتی نوح صلوات^(۲) الله علیه بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضاء رای خرد دیار مشرق و شمال را نا.زد یافت علیه السلام کرد، و یافت از سوق الثمانین عازم آن^(۳) سرزمین شده از پدر بزرگوار التماس^(۴) نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه^(۵) خواهد باران بارد، و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافت آموخت و ایضا آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و بدو ارزانی داشت و یافت بجانب مشرق و شمال شتافته هرگاه^(۶) باران^(۷) خواستی بوسیله آن سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان آمدی، اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ بده^(۸) و ترکان جده ناش گویند و حالا در بین ترکان و اوزبکان آن^(۹) عمل متعارف است و از یافت بروایت اشرف^(۱۰) الفضلاء و المتأخرین مولانا شرف الدین علی یزدی هشت^(۱۱) پسر پادگار مالد بدین ترتیب: خزر^(۱۲)، صقلاب^(۱۳)، روس، منسک، چین، کماری که او^(۱۴) را کیمال نیز گویند^(۱۵) و مارچ و بقول مولف جامع اعظم یافت را یازده پسر بوده که یکی خلغ^(۱۶) نام داشته و دوم سدسان^(۱۷) و سیوم غر^(۱۸) و پسر بزرگترش^(۱۹) که او را یافت اغلان گویند و در منزل^(۲۰) سیلوک بجای پدر بر تخت نشست، خرگاه اختراع اوست و آو از پوست حیوانات^(۲۱) قبا و طاقیه^(۲۲) ترتیب نموده و وی اول^(۲۳) ملوک ترک است چنانچه کیو مرث نخستین^(۲۴) سلاطین^(۲۵) فرس است و از وی پنج پسر حاصل شد صقلاب^(۲۶) چون بمذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود^(۲۷) رفته التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست زوهر^(۲۸) سینه ملتمس برادر

- ۲ ب ج د ه ح م ی نقل است ل: نقل است "ندارد". ۲ ع: علیه الصلوة والسلام.
 ۳ ع: آن زمین. ۴ ح: دعا. اضافه. ۵ م: هرگاه خواهد باران بارد "ندارد".
 ۶ ج: باران هرگاه. ۷ ل: بار دوزخ علیه السلام "اضافه". ب ج د ه ح م ی "ندارد".
 ۸ جده ۹ ح: او. ۱۰ ح: افضل الفضلاء.
 ۱۱ ی: لیست اما فقط هفت نام دارد. ۱۲ تصحیح قیاسی اصل خرز.
 ۱۳ ج: ی: سقلاب. ۱۴ ج: ی: او را "ندارد". ۱۵ م: خوانند.
 ۱۶ ب: خلغ. ۱۷ سدسان ۱۸ غز ۱۹ ب: بزرگوارش.
 ۲۰ ب: بیلوک. ۲۱ ب: ندارد. ۲۲ ی: طاقیه.
 ۲۳ ب: اول ترکستان است. ۲۴ م: اول سلطان. ۲۵ ح: ملوک.
 ۲۶ صقلاب. ۲۷ ج: خر "د" ی: "خرز" خزر؟ ۲۸ لا: برد.

نهاده^(۱)، صقلاب از کماری^(۲) یورت^(۳) طلبیده و از و نیز چون^(۴) موافق جواب نشنید هرآینه میان ایشان محار به دست داد و صلابیه^(۵) انهمزام یافته دران طرف اقلیم هفتم افتادند^(۶) و بجهت شدت برودت هوا درزیر خانها ساخته می باشند چین بن یافت که در موضعی که حالا ببلده چین شهرت دارد ساکن گشت و او بدقت طبع وحدت ذهن موصوف بوده، صور نگری و نقاشی و بانتن جامه ملون اختراع اوست. و ابریشم از کرم پيله او^(۷) بیرون آورد و اکثر صناعات که تا اکنون در^(۸) میانه مردم چین متعارف است^(۹) او اختراع نمود^(۱۰). و چین را ایزد تعالی^(۱۱) فرزندی کرامت نمود^(۱۲) ما چین^(۱۳) نام^(۱۴) و ماچین^(۱۵) در زمان حیات پدری شهری باسم خود موسوم گردانید و رسم پرزدن^(۱۶) بر دستار از و مانده و مشک از نافه او پدید آورد. کیمال بعیش و شکار میل بسیار داشت. و از و دو پسر بوجود^(۱۷) آمد یکی بلغار و دیگری^(۱۸) برطاس و بلغار درجائی که حالا شهر بلغار است علم اقامت برافراشت دوستین سمور و سنجاب او حاصل^(۱۹) کرد. الهجه^(۲۰) خان لیره پسری یافت است، و او را دو پسر بیک^(۲۱) شکم آمد، یکی را^(۲۲) تاتار نام کرد دیگری را مغول. و از مغول شصت نفر بر سریر سروری نشستند و همیشه در میان این دو جماعت نایره عداوت بمرتبه ای اشتعال داشت که به هیچ وجه از آب صلح انطفاء^(۲۳) نمی پذیرفت. و اصل ترک این بود که نوشته شد، تواند^(۲۴) بود که درخزر^(۲۵) شعبها جدا شده باشد که آن را طایفه و قوم و ایماق گویند و در^(۲۶) ترکستان غرایب و عجایب بسیار است^(۲۷) از انجمله

- | | | |
|--|--|--------------------------|
| ۱ ب : نهاد. | ۲ م : کاری. | ۳ ل : بورت ی، بورت. |
| ۴ م : نیز اضافه. | ۵ ب : نیز اضافه. | ۶ م : ندارد ح : افتاد. |
| ۷ ع : از ندارد. | ۸ ب، ج، د، ه، ح، ی، در میانه. | ۹ ل : میانه ۹ م : ندارد. |
| ۱۰ ب، ج، ی : فرمود. | ۱۱ ه : حق تعالی. | ۱۲ د : فرمود ه : کرد. |
| ۱۳ ب : ماچین نام او نهاد. | ۱۴ ی : ندارد. | ۱۵ ب : ماچین. |
| ۱۶ ج : برزان ی، برزدن. | ۱۷ ب : موجود. | ۱۸ ع : دیگر. |
| ۱۹ م : بوصل. | ۲۰ د، ه : الهجه خان ح، الهجه ی، البحر. | ۲۱ ه : یک. |
| ۲۲ ج : یکی راتا تار نام نهاد، ی، را، ندارد. | | |
| ۲۳ ج، د، ی، انطفی، ه، ح، ع، م، انطفاء، ب، ل، انتفاء. | ۲۴ ح : تر آمد. | |
| ۲۵ خزر؟ | ۲۶ ح : ندارد. | ۲۷ ح : دارد. |

نقل میکنند که دریکی از^(۱) بلدان وی صلفی از حبوب است که آن را زرع میکنند و باران بهیالت خربزه چیزلیست چون آن پیدا شود در اطراف آن گیاهها کاراند و درحین دمیدن^(۲) سبزه سر آن خربزه شق شود و سري چون سری گوسفند ظاهر گردد و شروع در خوردن گیاه نماید تا مرتبه مرتبه اعضاي وی تمام از پوست آن خربزه^(۳) برآید^(۴) چون آن^(۵) گیه آخروشود وی بالتمام برآید و او را چون گوسفند همه اعضا باشد الادنبال و دریکی از نسخ بنظر آمده که یکی از ملوک ترکستان با پدر خود نزاع کرده باخدم وحشم بجنپ مشرق توجه فرمود^(۶) و بعد از طی مراحل و منازل بسیار بجائی رسید که از آن پیشتر نمیتوانست^(۷) رفت و اهل آن مرز و بوم از شدت گرما در زیر زمین می بودند و در شب تردد میکردند و آفتاب بر هر چه پرتو می افکند می سوخت و وحوش چند دید^(۸) پرسید: که^(۸) اینها چون^(۹) زنده^(۱۰) مانده اند. گفتند که اینهارا خدای تعالی نگاه می دارد چه درین کوه^(۱۱) سنگی است که ایشان می شناسند. هر کدام را که حرارت غلبه می کند از آن سنگ یزها در دهن می گیرند و سوسوی آسمان میکنند ابری پدید میگردد و آنها را سایه می کند چون ملک زاده این معنی را شنید از آن سنگ^(۱۲) پارها^(۱۳) پاره ای همراه بولایت^(۱۴) خود برداشت و هرگاه که به باران احتیاج می شد آن سنگها را به یک دیگر حرکت می دادند^(۱۵) و بعضی اعمال بدان ضم می ساختند و چیزها^(۱۶) بزبان ترکی میخواندند که برف و باران می بارید و برخی را اعتقاد اینست^(۱۷) که سنگ بده و جده لاش اینست -

- | | | |
|--|---|--------------|
| ۱ م : ندارد. | ۲ ج : رسیدن. | ۳ م : ندارد. |
| ۴ م : بیرون آید. | ۵ م : ندارد. | ۶ م : نمود. |
| ۷ م : نتوان رسید. | ۸ ج ' د ' ی : که اینها چون زنده مانده اند گفتند، ندارد. | |
| ۹ م : ارچه بجائی چون. | ۱۰ ج : ندارد. | |
| ۱۱ م ' ج ' کوه ' ماد ' ه ' ج ' ل ' م ' کوسنگی ' ی : کوشکی. | | |
| ۱۲ ج : سنگریزها. | ۱۳ ب : پاره بجائی پارها پاره ' ج : پاره پاره. | |
| ۱۴ ب ' ج ' د ' ه ' ج ' م ' ع ' ی : بولایت خود " اضافه " ل : ندارد. | | |
| ۱۵ ی : ندارد. | ۱۶ ج : چیز. | ۱۷ ج : است. |

فاراب

اسم ولایت است و مدینه آن کدر نام (۱) دارد. صاحب "مسالك و ممالك" آورده که طول و عرض ولایت (۲) وی (۳) یک منزل در یک منزل است و جاهای استوار بسیار دارد. و بعضی گفته اند که فاراب شهر است بالای شاش نزدیک به بلاد صاغون (۴) و مردمش شافعی مذهب (۵) باشند. از فحول علمای آن ولایت یکی ابو نصر محمد بن محمد الترمکی است که از کمال حکمای اسلامی است. و حکماء کامل چهار اند قبل از ظهور شریعت مطهره لقمان و ارسطو و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی و با اتفاق جمهور معلم اول ارسطو را قرار داده اند و معلم ثانی ابو نصر را. و از شیخ (۶) ابو علی سینا نقل کرده اند که من نویسد بودم از معرفت عالم (۷) عرض ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتیم از شیخ ابو نصر و بمعرفت آنچه از او نمید گشته بودم فایض شدم و بدان اتفاق شکر بجای (۸) آوردم (۹) و بقدر استطاعت صدقه دادم. ویرا ترکی از آن می نویسند که در اول حال زبان ترکی را خوب (۱۰) میدانست و زبان عربی را اصلا فهم نمی کرد، بعد ازان که از وطن سفر کرده به بغداد رسید زبان عربی بیاموخت و دران فن بکمال رسید و در پیش ابو بشر (۱۱) بن یونس کتاب (۱۲) ارسطا طالیس (۱۳) بخواند و بخط خود بران کتاب نوشت که این کتاب را دو یست بار خواندم. و همچنین "کتاب سماع" (۱۴) طبعی (۱۵) که آنهم از تالیفات (۱۶) ارسطا طالیس است چهل بار خواندم و هنوز. بقرات آن (۱۷) دو کتاب محتاجم. از او پرسیدند: که تو عالم تری یا ارسطا طالیس. گفت: اگر او را هر آینه (۱۸) و دریافتمی بزرگ

-
- | | | |
|---|--------------------|-----------------|
| ۱ ج ی: گذر. | ۲ ج: آن ولایت. | ۳ ی: ندارد. |
| ۴ ب' ج' د' ه' ع' ی: صاغون، م' ل' صاغون. | ۵ ج: ندارد. | |
| ۶ ب' ج' د' ه' ع' ی: الرئیس "اضافه". | | |
| ۷ ی: از علم. | ۸ م: بجای. | ۹ ج: آورد. |
| ۱۰ ع: بسیار خوب. | | |
| ۱۱ ه' ع: ابو نصر. | ۱۲ ج' د' ی: ندارد. | |
| ۱۳ اصل: است متن تصحیح قیاسی (افزوده شده). | ۱۴ ب: ندارد. | |
| ۱۵ ب: طبعی. | ۱۶ ب: تالیف. | ۱۷ ع: آن ندارد. |
| ۱۸ ب' ج' د' ه' ع' ی: هر آینه اضافه، ل' م' ی: هر آینه ندارد. | | |

ترین شاگردان او بودمی. در کتاب اخلاق الحکماء مسطور است که کافی الکفاة^(۱) صاحب الاعظم اسمعیل ابن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر^(۲) استیلا یافت و هدایای وافره و صلوات متکثره نزد او فرستاد. ابو نصر از راه شفقت آن را قبول نکرد و بعد از چندگاه چنان اتفاق افتاد که^(۳) شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان به شهر ری رسید و در مجلس صاحب عباد متکبر^(۴) وار حاضر شد. چون در هیأت و لباس صفا^(۵) و تکلفی نداشت حکماء و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استمزا بروی دراز کردند^(۶) و حکیم بر ایذای ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدمی چند برین جماعت پیمودند. حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورد ده لجنی آغاز کرد، چنانچه علی الفور بخواب رفتند بعد از آن برکاسه بربطی که در آن مجلس بود نوشه که^(۷) «ان»^(۷) ابا نصر فارابی قد حضر علیکم^(۸) فاستهزا کم فنو کم بلحنه و غنائیه وفات» پس ایشان را در خواب کرده از مجلس بیرون آمده. عزیمت شام نمود چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند^(۹) عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متأثر شد تا حدی که جامه خود چاک زد و مسرعان در عقب او فرستاد. هر چند بیشتر شتافتند کمتری یافتند. و بعد ازین^(۱۰) واقعه صاحب بقیة العمر را بتاسف گذرالیدی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابو نصر بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجادرزی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و^(۱۱) در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل^(۱۲) تشریف حضور ارزانی داشته بمباحثه^(۱۳) و مناظره اشتغال می نمودند. حکیم بر

۱ ج' د' ی: کافی الکفات: ح: کافی الکفاة: ل: کافی الکفا. ۲ م: ضمیرش.

۳ ب: و؛ بجائی که. ۴ متکبر؟ ۵ م: صفا و تکلفی ندارد، ب: صفائی و تکلفی.

۶ ج: و ندارد. ۷ م: کشودند.

۸ ب: ان ابا نصر فارابی قد حضر علیکم فاستهزا تم به فنواکم سجة و غنا و وفات، درل، این عبارت مغلوط است (مبنی تصحیح قیاسی).

۹ ی: ندارد.

۱۰ ج' د' ی: از آن. ۱۱ م: و ندارد.

۱۲ ع: مجلس. ۱۳ م: مباحثه.

های ایستاده دران سخنان دخل می کرد و سیف الدوله او را گفت بنشین
 برسید که کجانبشینم؟ پادشاه^(۱) گفت^(۲)؛ هر جا که قابل جلوس تو
 باشد. بعد ازین سخن^(۳) های بر مسند سلطنت نهاده در پهلوی او بنشست.
 و عرق نخوت پادشاهانه ازین جرأت^(۴) در حرکت^(۵) آمده با دو غلام
 ممالیک خود بزبان خاص گفت؛ که این شیخ ترک ادب کرده،
 چون بیرون رود او را سیاست کنید ابو نصر گفت ”ایها الامیر اصبر بان“^(۶)
 الامور بعواقبها“. سیف الدوله متعجب شد و گفت؛ تو این زبان میدانی؟
 گفت؛ بلی چون مردم^(۷) متفرق شدند او را نگاه داشت و مجلس کرد.
 و ابو نصر برهر یک از اصحاب فضل مجلس^(۸) اعتراض فرمود چنانچه
 آن جماعت برسمو و خطای خود اعتراف نمودند. بعد از ان اهل ساز
 و آواز را^(۹) طلبیده فرموده تاسرود گفتند^(۱۰) و ابو نصر بران جماعت نیز
 اعتراضات^(۱۱) کرد. سیف الدوله از وی پرسید که مگر شمارا بعلم
 این فن مهارتی است. گفت؛ تو اند بود^(۱۲) در فور از میان خود
 خریطه ای بگشود و از ان جا چند قطعه آلات غنایپرون آورده آنها^(۱۳) را
 بایکدیگرمضم ساخت و بنواخت چنانچه حضار^(۱۴) اهل^(۱۵) مجلس بخنده در
 آمده. و بعد از ان ادوات مذکوره را از هم بگشود و بهیأت دیگر^(۱۶)
 بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیک بار گریان
 شدند. و باز نوعی دیگر ساز^(۱۷) آغاز کرد^(۱۸) که همگنان را خواب^(۱۹) در ربود
 و سیف الدوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقف
 نماید حکیم آن را تلقی نمود. و بعد از انقضای مدت موعود^(۲۰) اراده
 سفری نموده در راه جمعی از قطاع الطريق بوی باز خورده جنگ در

- | | | |
|--|--|------------------|
| ۱ ج : ندارد. | ۲ ج : ندارد. | ۳ ی : ندارد. |
| ۴ ج : ندارد. | ۵ ی : جوش. | ۶ لاس. |
| ۷ ب : ندارد. | ۸ ج' ی : ندارد. | ۹ ع : ندارد. |
| ۱۰ ج : کنند. | ۱۱ ی : ندارد. | ۱۲ ع : و ندارد. |
| ۱۳ ب : اینها را. | ۱۴ م : مسمعان "اضافه". | ۱۵ ب' ج : ندارد. |
| ۱۶ ج : ندارد. | ۱۷ ل دیگر "اضافه" ب' ج' د' ع' ی : ندارد. | |
| ۱۸ ب : کردند. | | ۱۹ ی : خوب. |
| ۲۰ ب' ج' د' ع' ی : مدسو موعود ل : موعود "ندارد". | | |

پیوست گویند وی یقرا بغایت^(۱) خوب می الداخت تایتز در ترکش داشته
کس را مجال گردیدن پرامون^(۲) وی^(۳) نبوده. چون تیرش آخر
شده ویرا بقتل رسانیده اند. وایضاً اسمعیل بن حماد الجوهري^(۴)
صاحب صحاح اللغة و اسکن بن ابراهیم که از آئمه علمای عربیه
بوده ازان ولایت اند.

چند^(۵)

بفتح جیم و سکون لون شهری معروف بوده و احوال خرابست.
با باکمال که از مریدان شیخ نجم الدین کبری^(۶) و شیخ صوید شاگرد
شیخ صدرالدین که جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی از ان
ولایت اند.

کاشغر

ولایتی است در غایت نضارت و نواخت. حد^(۷) شمالیش کوههای
مغولستان است و ازان جبال رودخالها بجانب جنوب روانست^(۸) و آن
حدی بشاش دارد و حدی بطرفان^(۹) گذشته به زمین قالیماق^(۱۰) در می
آید، و آن طرف را بغیر قالیماق کس ندیده. و از شاش تا طرفان سه ماعه
راه است و حد غربیش هم کوهی است^(۱۱) طولانی که کوههای مغولستان
ازین کوه منشعب می شود، و ازین کوه نیز رودخالها از مغرب به مشرق
روانست، و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده. و حد
شرقی و جنوبیش صحرای است که تمام جنگل و بیابان و پشتهای ریگ
روانست، و در زمان قدیم دران بیابان شهرها بوده که ازان جمله دو
شهر رانام باقی است که یکی را توب و دیگری را کنک گویند، و باقی
در زیر ریگ پنهان گشته و درین صحرا شتران دشتی می باشند که
صید میکنند. و دارالملک کاشغربردا من کوه غربی افتاد و ازان کوه

۱ ب، ج، ی، ع: "اضافه" ل: ندارد.
۲ پیرامون؟
۳ ع: از.
۴ ع: الجوهري.
۵ م: چند بالضم.
۶ م: بوده "اضافه".
۷ ج: چه.
۸ د، ه، ع: بطرفی.
۹ ی: قالیماق، قالماق؟
۱۰ د، ج، ی: ندارد.

هر آبی که فرود می آید تمام صرف زراعت و عمارت می شود، و ازان آبها یکی تمن^(۱) نام دارد که در زمان سابق درمیان شهر کاشغر می گذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده^(۲) آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهری دیگر بنانهاد، و آن آب الحال^(۳) از کنار آن شهر جریان می پذیرد و در کاشغر مزار^(۴) یست و سوراخی دران گذاشته اند که اهل آن دیار صاحب قبر را بنظر ملاحظه در می آورند، گویند در جلد و موی وی^(۵) اصلاً قصوری راه نیافته میرزا حیدر^(۶) در تاریخ خود آورده که علماء کاشغر را هرگاه^(۷) مسئله مشکل^(۸) شود^(۹) حقیقت را نوشته^(۱۰) دران سوراخ گذارند و روز دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب را بر حاشیه یا ضمن آن^(۱۱) نوشته یا بند و دیگری.

یارکنند^(۱۱)

است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و گنجها ازان شهر یافته شده، اما بتدریج روبخوابی نهاده که وحوش دران مسکن سازد، و چغد دران آشیانه^(۱۲) نهاده^(۱۳) میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آن را دارالملک ساخته و عمارات عالی بنانهاد و جویهای آب جاری گردانیده چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ^(۱۴) احداث شده^(۱۵) و ایضاً حصاری دران شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذراع^(۱۶) است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار^(۱۷) و باغات جنت آثار بهتر از یارکنند جایی نیست، و آبش بهترین آبهای آن دیار است. و از عجایب آن آب یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتیی دیگر آبهاست، نهایت قلت و کمی را دارد. چون آفتاب باشدت^(۱۸) می رسد غایت شدت و غلبگی را پیدا می کند و سنگ یشب^(۱۹) درین^(۲۰) آب^(۲۱) بسیار

- | | | |
|--|--|--|
| ۱ ب، ج، ی: تیمس | ۲ ب: ندارد | ۳ ی: اطلال |
| ۴ ب، م: مزار یست موسوم به حسین مرزا خواجه که اهل آن دیار را به آن مزار اعتقاد بسیار است و در معاذی آن مزار سوراخی، ل: مزار قبر یست | | |
| ۵ د، ه، ح، ی: او ه "تاریخ رشیدی" | ۶ م: ندارد | ۷ م: و مشکلی |
| ۸ م: که پیش آمدی | ۹ ه، ع: ندارد | ۱۰ ج: ندارد |
| ۱۱ ج: بازکنند | | |
| ۱۲ ب: بنهد | ۱۳ اصل: که میرزا الخ | ۱۴ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع: باغ، ل: گنج |
| ۱۵ ب: شد | ۱۶ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع: و درل: ذرع، | ۱۷ و اضافه؟ |
| ۱۸ ب: باسد | ۱۹ ب: هشت | ۲۰ ب: در آن |
| | | ۲۱ ب: ندارد |

یافت^(۱) می شود^(۲) اما با این صفات^(۳) همواره کدری و غباری بر هوای یار کند مستولی است. و مملکت کاشغر آب و هوای نیک دارد و بیماری دران دیار کم بحصول می پیوندد و سرد سیراست اگر چه فواکه و میوه اش فراوانست^(۴) اما^(۵) ارتفاعاتش در غایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد. و مردمش منقسم به چهار قسم اند: اول تومان که مراد رعایا باشد، دوم قوچین که عبارت از سپاهی باشد^(۶)، سیوم ایماق، چهارم ارباب مناصب شرعی و متصدیان^(۷) بقاع خیر. و از یار کند تا لاجوف^(۸) که سه منزلست^(۹) انهار و اشجار و بساتین است^(۱۰) و ازان گذشته تا ختن که ده روزه راه است بغیر از منازل دیگر آبادانی نیست.

ختن

از جمله بلاد مشهور است^(۱۱) اما الحال ازان مل جزخمار و ازان گل غیر خاری نمائده. و در ختن^(۱۲) دو رود خانه است که یکی بقرقاش^(۱۳) و دیگری به اورنگر قاش^(۱۴) موسوم است و سنگ یشب ازین دو رود خانه بحصول می پیوندد. و در میان اهل ختن سودا^(۱۵) و معامله بجنس است و بیشتر بکرباس و ابریشم و گندم می شود، چه هر متاعی را به کم و زیاد این^(۱۶) سه جنس نرخ گذاشته اند. و در روزهای جمعه قرب^(۱۷) بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف بختن جمع گشته بدین نهج سودامی نمایند. و در ختن عطسه^(۱۸) نمی باشد، اگر احیاناً پیداشود آن را بغال بد می گیرند. و در زمان سابق از ختن بخطا در عرض چهارده روز می رفته اند، و این ما بین نوعی آبادان بوده که مردم را احتیاج بهمراه^(۱۹) و قافله نبوده، یک تن و دو تن^(۲۰) بفراغبال آمد و شد می نموده اند و الحال آن راه بواسطه احشام قالیماق^(۲۱) بسته شده و راهی که الحال متعارفست صد منزل است

۱	ب: ندارد	۲	ب: می باشد	۳	ی: ندارد
۴	ی: فراوانست اما ارتفاعاتش در غایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش، ندارد				
۵	م: ندارد	۶	ج: د، ه: ی: باشد	۷	ج: ی: مقصدیان
۸	ب: ج: د، ه: ی: لاخوف، ج: لاجوف	۹	ح: منزلت	۱۰	ع: ندارد
۱۱	ج: ی: مشهوره	۱۲	ح: حین	۱۳	ج: بقرقاش
۱۴	ب: ج: د، ه: ی: اورنگ قاش، ج: اورنگ باش، م: اورنگ طاش	۱۵	ب: سود		
۱۶	ج: ی: ازین	۱۷	ب: ج: ی: قریب	۱۸	ب: عکه، م: نمک
۱۹	ج: و ندارد	۲۰	ج: و دوتن، ندارد	۲۱	قالماق؟

و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که بغیر از ختن و کاشغرجای دیگر پیدانمی شود، و ایضاً سنگ فسانی است از سپید^(۱) و گلگون که برسم تحفه و هدید باطراف و اکناف می برند، و از غرابتش یکی شتر صحرایی است که اگر آن را نوعی بقید آورند^(۲) که آزاری بوی نرسد باربردار^(۳) می شود. و دیگر قوتاس^(۴) است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشد و ضرر او زیاده بر حیوانات ضاره است چه شاخ زدن و لگد کردن وزیر نمودن و یسیدن او تمام مهلک است. میرزا حیدر در "تاریخ رشیدی" آورده که وقتی از تبت به بد خشان می رفتم، بیست^(۵) و یک کس بودیم و در راه قوتاسی^(۶) را کشتیم که چهار کس بسعی بسیار امعا و اشکنبه آن را بیرون آوردند و بعد ازان آن جماعت جهت خود چندانکه تو انستند از گوشت آن بر داشتند هنوز ثلث آن باقی مانده بود. و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترک بوده اند و از انجمله ساتوق^(۷) بغراخان در صغر سن بشرف اسلام مشرف شد^(۸) و چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت، و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ما و را، النهر سلطنت نمودند و ساتوق^(۹) جد یوسف قدرخان است و این حدیث در باب او مرویست که "أَوَّلُ مَنْ (۱۰) آسَلَمَ مِنَ التُّرْکِ ساتوق" و پس ازان گورخان قراختای^(۱۱) آن ولایت را از گماشتگان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای چنگیزخان کو شلک پسر بایمانک خان^(۱۲) از چنگیزخان گریخته آن ملک را از اولاد گورخان قراختای^(۱۳) انتزاع^(۱۴) داده^(۱۵) بخاطر دختری بت پرستی اختیار کرد و خواست که جبراً و قهرآ مردم ختن رایت پرست سازد، هر آئینه خرابی موفور بختن راه یافت چنگیزخان جبه نویان^(۱۶) را بدفع وی نامزد ساخت و کو شلک از کاشغر جنگ نا کرده روی بگریز آورد و سپاه چنگیزخان وی را تعاقب کرده در کوهستان بد خشان بدست آوردند و به قتلش مبادرت نمودند. و پس ازان جبه نویان منادی کردند^(۱۷) که هر کس بهر دین که خواهد باشد، هر آئینه^(۱۸) جمعی که فرار نموده

- | | | |
|-------------------------------|--|--|
| ۱ ح : و ندارد | ۲ ج : ندارد | ۳ ب، ج، د، ه، ح، ی : بار بردار، ل : باردار |
| ۴ د، ح : قوتاس | ۵ ج : ندارد | ۶ د، قوتاسی، ح : قوماسی |
| ۷ ح : سابق | ۸ ب : شده | ۹ ح : سابق |
| ۱۰ ل : ندارد | | |
| ۱۱ ب : قراختائی، ح : قراختائی | ۱۲ ب، ح : تایما مکنان، ج، ه، ی : تایمان | |
| ۱۳ ح : قراختائی | ۱۴ ب، ج، د، ه، ح، ی، م، ع : انتزاع، ل : انتزاع | ۱۵ م : نموده |
| ۱۶ ب : نوباب، ج، ح، ی : نویان | ۱۷ ب، ج، د، ه، ح، ی : کرد | ۱۸ م : ندارد |

بودند^(۱) روی تسوجه بوطن^(۲) اصلی خود آورده، در اندک زمانی معموری تمام دست^(۳) داد^(۴) - بر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخی مذکور نشده هر آئینه واجب دید که درین وقت مجملی مذکور سازد. در "تاریخ رشیدی" آمده که از زمان چنگیزخان تا ایام دولت توغلایتمورخان حکومت کاشغر هر چند وقت به یکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده^(۵) چون توغلایتمورخان^(۶) از سلاطین مغول بر سریر خانیّت متکی گردید امیر تولک نامی را منصب الوگ^(۷) بیگی^(۸) داده ولایت کاشغر را بدو عنایت فرمود. اورا چهار برادر بوده^(۹) یک امیر بولاجی و دیگری شمس الدین و دیگری قمرالدین که اورا با سپاه صاحبقرانی مکرراً مقابله و مقاتله دست داده و مرتبه ای^(۱۰) قوی هیکل بوده که در^(۱۱) کفش موزه او طفل هفت ساله جامی کرده، و دیگری امیر شیخ دولت - چون امیر تولک فوت نمود آن منصب ببرادرش امیر بولاجی مرحمت شد و چون او نماند جای او^(۱۲) پیسر او^(۱۳) امیر خدای داد که مردی کریم و^(۱۴) راد^(۱۵) بوده^(۱۶) تفویض شد و امیر قمرالدین زانورده بعرض رسانید که چون امیر خدای داد خرد سال است این منصب بمن حکم شود - خان در جواب گفت که اگر پیش ازین التماس می کردی، میسر بود - اما^(۱۷) الحال که بدو داده شده، تغیر آن خوب نیست - و چون توغلایتمورخان^(۱۸) فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت مستقل شده، فرزندان توغلایتمورخان را بقتل رسانید و بجای وی در امور سلطنت دخل فرمود، و امیر خدای داد یکی از فرزندان مزبور^(۱۹) را که شیر خوار بود و خضر خواجه نام داشت با والده اش گریزانیده بکوه های بدخشان پنهان ساخت و چون امیر قمرالدین نماند امیر خدای داد او^(۲۰) را طلب داشته بر تخت خانی^(۲۱) نشانید، و پس از آن که^(۲۲) مرتبه اش عالی

۱ ح : اند	۲ ل : وطن	۳ ح : داشت	۴ ح : ندارد
۵ ج' ی : بود	۶ ی : ندارد	۷ ب' د' ه' ح' ی' ع : الوس' ح : ندارد	
۸ ب' د' ه' ح' ی' ع : بیگی		۹ ب' ی : بود' ح : بودند	
۱۰ مردی ؟ ع : مرتبه و مردی قوی	۱۱ م : ندارد	۱۲ ب' ج' ح' ی' وی	
۱۳ د' ه' وی	۱۴ ح : ر ندارد	۱۵ ح : دارد	۱۶ ج : بود
۱۷ ع' ی : ندارد	۱۸ ح : توغلایتمورخان فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت		
مستقل شده فرزندان تو	ندارد	۱۹ ب : خان مذکور' ج' ی' خان مزبور' ع : مذکوره	
۲۰ ب' ج' د' ه' ی : او' اضاف ل : ندارد	۲۱ ب' ج' د' ه' ح' ی : خانی' ل : خالی		
۲۲ ج' د' ی : ندارد			

گردید در صدد تربیت امیر خدای^(۱) داد در آمده از همگنا نش ممتاز ساخت. آورده‌اند که^(۲) چنگیز خان هفت منصب با جداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون نوبت به توغلیمور خان رسید قامت احوال امیر بولاجی را به خلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگر بدان افزود - یکی آنکه از امرای قشون امیری^(۳) که هزار نوکر داشته در عزل و نصب او معتار^(۴) باشد و دوم آنکه از اولادش شخصی تا^(۵) سه گناه ننماید^(۶) اورا بمعرض یرغو حاضر نسانزد - و^(۷) چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگر بدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت، و آن سه منصب یکی این بوده که در روز طوی و قرلتای یساول امیر خدای داد با یساول خان با تفاف صفوف راست سازند و دوم آنکه همچنان که در مجالس بزم^(۸) ساقی همیشه جهت خان کاسه شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد^(۹) نیز نگاه میداشته باشد سیوم آنکه در فرامین جائی که سخن بآخرمیرسد در^(۱۰) رو^(۱۱) مهر نماید - و این دوازده منصب بعد از وی باولاد او متعلق بوده و امیر خدای داد نود سال^(۱۲) امارت کرده و تمام کاشغر و ختن و اقسو و مای و کوس بوی تعلق داشته و خدمت چار نفر از^(۱۳) خانان مغول نموده اول خضر خواجه خان دوم محمد خان سیوم^(۱۴) شیر محمد خان چهارم اویس^(۱۵) خان و شصت و چهار هزار خانه دار در ظل اطاعت او بوده‌اند - و با این نسبت هرگز^(۱۶) صاحب گله^(۱۷) و فسیله^(۱۸) نبوده^(۱۹) و اکثر وقت اسب سواری نداشته هرگاه کوچ شده خویشان و نزدیکانش سامان سفر او را می کرده‌اند - و هرچه از اقطاع او حاصل می شده تمام را براه خدا ایثار می کرد^(۲۰) - و در آن زمان مردم مغول همواره اطراف^(۲۱) ترکستان و فرغانه و شاش را می تاخته‌اند و مسلمانان بامیری می برده - امیر خدای داد همواره^(۲۲) مسلمانان را ازان^(۲۳)

۱	ل : خدائی	۲ م : چون "اضافه"
۳	ب' ج' د' ه' ح' ی : امیری ل : ندارد	۴ ه' ح : ممتاز
۵	ب' ه' تا بگناه ع : تا ندارد	۶ د' ه' ح : نمایند
۸	د' ه' ح : و "اضافه"	۹ ی : ندارد
۱۱	ج' د' ی : درو	۱۲ ح : است "اضافه"
۱۴	ی : سیوم شیر محمد خان "ندارد"	۱۵ ی : اویس خان
۱۶	ب : غله	۱۷ ج : هرکه
۱۸	ج : وسیله	۱۹ ج' ی : نبود
۲۱	ب' ج' ی' م' ع : و ندارد ل : ز' دارد	۲۰ ب' ج' ی : می کرده
		۲۲ ب : همیشه
		۲۳ ح : از آن جماعت "ندارد"

جماعت خریداری نموده و بزاد و را حله همراهی کرده رخصت معاودت می داده (۱) - در "تاریخ رشیدی" آورده که در آخر عمر اراده سفر حجاز نمود، و پس از طواف مکه متبر که بمدینه شریفه رفته - بعد از طواف (۲) روضه مقدسه تغییری در احوال او پیدا شده، در همان شب فوت گشته، و صباحش اشراف مدینه با خلق کثیری رفته پر سیده اند (۳) که اسب از غریبان که فوت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه خبر داده که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته، باید که او را برده در زیر قبر عثمان (رض) (۴) جایی که اثر خط نمودار است، دفن نمائید (۵) - و بعد از تجهیز و تکفین باتفاق آن (۶) جماعت جائی (۷) که اشاره شده بود بر اثر خط او را (۸) دفن نموده اند - و پس از وی امیر محمد شاه بجای والد خود نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید - اما کاشغر و ختن بنابر استیلاي صاحبقران امیر تیمور گورگان (۹) از تصرف وی (۱۰) بیرون رفت و پس از وی دلدارشش امیر سید علی بدان مناصب رسید، اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته انتهاز فرصت می جست - چون میرزا شاه رخ ولایت ما وراءالنهر و ترکستان و فرغانه را بفرزند اعز (۱۱) خود میرزا الغ بیگ عنایت فرمود، یکی از ملازمان وی همیشه بحکومت کاشغر شرف امتیاز می یافتند (۱۲) و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مأمور بود امیر سید علی باهفت هزار سوار از اقسام جهت انتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرأت او آنها یافته باسی (۱۳) هزار سوار و پیاده وی را استقبال نموده، در حمله اول منهزم گشته به شهر در آمد، و میر سید علی اطراف کاشغر را تاخت و تاراج نموده بر گشت - سال دیگر نیز (۱۴) بهمین شیوه اقدام (۱۵) نموده و ایرانی تمام بدان ولایت رسانید - و چون خبر شکست حاجی محمد بمیرزا الغ بیگ (۱۶) رسید، وی را طلب داشته پیر محمد برلاس را بجای وی تعیین فرمود (۱۷) - و کورت سیوم که میر سید علی بجانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ابهت بر آمده جنگ در پیوست، و بعد از

۱	ب : می داد	۲	ب، ج، د، ح، ی : طواف، ل : طوف	۳	ح : آمد
۴	ب، ج، ع : حضرت "اضافه"	۵	ج، ح : نمایند	۶	ب : آن جماعت ندارد
۷	ی : ندارد	۸	م : ندارد	۹	ح : کرگان
۱۰	ع : ار	۱۱	ح : ندارد	۱۲	ب : یافت
۱۳	ع : ندارد	۱۴	ح : باشی	۱۵	ب : نمود
۱۶	د : قدام	۱۷	ب : الرغ		

ککش و کوشش موفور مقتول گشته کاشغر بتصرف میر سید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افراز^(۱) حصول نیکنامی کرده^(۲) بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخته^(۳) محسود ازمنه سابقه گردید و میر مزبور بغایت شجاع و متهور و قوی هیکل بوده چنانچه میرزا حیدر در "تاریخ رشیدی" آورده که وقتی^(۴) میر سید علی در^(۵) خدمت^(۶) اویس^(۷) خان بوده^(۸) که او را باجنود قالیماق^(۹) مجاریه دست داده و^(۱۰) در اثناء گیرودار^(۱۱) اسب اویس خان بزخم تیری از رفتار بازمانده^(۱۲) بر فور امیر سید علی اسب خود را باویس خان رسانیده در میان کشتگان پنهان شده^(۱۳) در وقتی که بر سرش آمده می خواسته اند که برهنه اش سازند بر جسته یکی از اعیان قالیماق را گرفته^(۱۴) چون کفار^(۱۵) غلبه کرده اند همان شخص را بجای سپر در برابر تیر^(۱۶) و تیغ ایشان^(۱۷) داشته و^(۱۸) قرب^(۱۹) یک فرسنگ^(۲۰) در یکدست قالیماق و بدست دیگر جنگ کرده تا آب^(۲۱) آبله^(۲۲) رسیده و پس ازان قالیماق را در آب انداخته و جلو اسب خان را گرفته بشناه از آب بر آمده بالجمله بعد از فوت وی دو پسر ماند نخستین ساتسز^(۲۳) میرزا نام^(۲۴) داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده اش عمه یونس خان بوده و^(۲۵) ساتسز میرزا بحکم کبرسن و حسن خلق و شجاعت بجای پدر تکیه زده کاشغر و بانگی^(۲۶) حصار^(۲۷) را^(۲۸) برادر خود محمد حیدر میرزا داد^(۲۹) و محمد حیدر میرزا بعد از چند وقت واهمه کرده^(۳۰) نزد دوست محمد خان که همشیره اش در عقد وی بود رفت^(۳۱) و ساتسز میرزا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود و پس از آن که^(۳۲) هفت سال بعدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال

-
- ۱ ع : افراز؛ ل : افراز ۲ ح : اضافه ۳ ب : نمود که ج ' د ' ه ' ح : ساخت که
 ۴ ج : را "اضافه" ۵ ج : شب ۶ ج : خود را ۷ ج : باویس
 ۸ ج : بود ۹ قالماق ؟ ۱۰ ب : و ندارد
 ۱۱ ب ' ج ' د ' ه : گیرودار؛ ل : کیردار ۱۲ ح : و "اضافه" ۱۳ ب : گشته
 ۱۴ ب ' ج : و ندارد ۱۵ ب ' ج ' د ' ه ' ح : بدو ۱۶ ب : تیغ و تیر
 ۱۷ د : ندارد ۱۸ ب ' ج : و ندارد ۱۹ ب ' ج : قریب
 ۲۰ م ' ع : در گذشت "اضافه" ۲۱ ب : بآب ۲۲ د ' ه ' ح : آبله ۲۳ ب : سالتر
 ۲۴ ه ' ع : نام داشت و دیگر محمد حیدر میرزا "ندارد" ۲۵ ب : و ندارد
 ۲۶ ب ' یانگی ۲۷ ح : اضافه ۲۸ ح : ندارد ۲۹ ج : داد و محمد
 حیدر میرزا؛ ندارد ۳۰ ه : ندارد ۳۱ ح : ندارد ۳۲ ب : ندارد

هشت صد و شصت و نه رخت بعالم بقا کشید، و از و^(۱) دو پسر ماند، ابابکر میرزا و عمر میرزا - و چون پسران^(۲) وی^(۳) بحکم قلت سال شایسته حکومت^(۴) نبودند هر آئینه اعیان مملکت کس بطلب محمد^(۵) حیدر فرستاده به دارائیش بر داشتند^(۶) در خلال احوال دوست محمد خان بیارکند آمده، بازماندگان ساتسز میرزا را محاصره نمود و اهل قلعه بقدم منازعت پیش آمده، مدتی محاصره بتعویق انجامید و آخر صلح بدان منوال مقرر گشت که زوجة ساتسز میرزا بعقد وی در آورند - اما^(۷) برگشته بمغولستان رود و پس از انعقاد این مطلب میرزا ابابکر را^(۸) همراه گیرفته مراجعت نمود و^(۹) ولایت کاشغر محمد^(۱۰) حیدر میرزا که^(۱۱) مرد هموار، کم آزار، عافیت^(۱۲) طلب بود^(۱۳) بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میرزا ابابکر بحد بلوغ رسید دوست محمد خان همشیره خود را بوی نکاح بست، و در صدد تربیت او گشت، و میرزا ابابکر بعد از چند وقت از اطوار ناهنجار دوست محمد خان آزرده گشته^(۱۴) نزد عم خود محمد حیدر میرزا بکاشغر آمد، و چون در حد ذات کریم ورا^(۱۵) و شجاع^(۱۶) و صاحب اراده بود همیشه با جوانان مردانه صحبت می داشت و همواره لـوای^(۱۷) ولایت گیری می افراشت، تا بخدیعت یار کند را متصرف گردید^(۱۸) و^(۱۹) شخصی نزد عم خود محمد حیدر میرزا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود، و بتدریج قرب سه هزار سوار^(۲۰) از جوانان کارزار که در خدمت میرزا حیدر بی قدر و کم بها^(۲۱) بودند، بر سر وی جمع آمده، اراده نمود که ختن را از میرزایان که والی آن ولایت بودند، انتزاع نماید - و میرزایان دو برادر بودند که مفقود از امثال و اقران می^(۲۲) زیستند و از زمان امیر^(۲۳) خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود، یکی قول نظر میرزا و دیگری خان نظرمیرزا نام^(۲۴) داشت، و خان نظرمیرزا را حربه ای بوده از آهن بر مثال عصائی که هیچ کس^(۲۵) آن را بدو^(۲۶) دست بر نتوانستی داشت و او آن را

۱ ج: از	۲ م: پسر	۳ ب: ندارد، ج: او
۴ ب: حکومت ندارد	۵ ج: محمد حیدر میرزا	۶ ب: بر داشت اند
۷ ب، ج، د، ه، تا، ج: ندارد	۷ ج: را "اضافه"	۹ به ولایت؟
۱۰ ب، ج: بمحمد	۱۱ ب: مقرر گردید "اضافه"	۱۲ ب: و اضافه
۱۳ ب: بوده	۱۴ ج: ندارد	۱۵ ه، ج: کریم دار
۱۶ ج: صاحب اراده و شجاع بود	۱۷ ب: ندارد	۱۸ ب، ج: گردیده
۱۹ ب، ج: و ندارد	۲۰ م: ندارد	۲۱ ب: ندارد
۲۲ ب: میر	۲۳ ه: نامی	۲۴ ب، ج: میرزا "اضافه"
		۲۵ ب، ج: ندارد
		۲۶ د: بر دو دست

بجای تیغ و نیزه کار فرمودی - القصه میرزا ابابکر برخاست عم خود محمد حیدر میرزا مقاتله (۱) و محاربه ایشان را پیش نهاد همت (۲) ساخت و میرزایان او را (۳) نیز استقبال نموده آن سال معامله (۴) بصلح انجامید و کثرت ثانی بمکر و خدیعت (۵) میرزایان را به قتل آورده، ختن را متصرف گردید - و پس ازین قضیه امرای (۶) محمد حیدر میرزا واهمه کرده بعرض (۷) رسانیدند که عنقریب در امر (۸) حکومت مستقل شده (۹) لوائ مخالفت مرتفع خواهد گردانید - پیش ازان که زاع (۱۰) این فتنه در دماغ او آشیانه بساخته، چاره این کار باید نمود و دست استقلال او را از دامن مامول کوتاه باید ساخت - و چون این سخن بمیرزا ابابکر رسید، عرضه (۱۱) داشتی مشتمل بخلوص عقیدت و انقیاد در قلم آورده نزد والده خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا (۱۲) در آمده بود، فرستاد - و والده اش عرض نمود که میرزا ابابکر بواسطه عداوت و امر تو هم کرده بخدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست، چه (۱۳) همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یار کند می کرده اند - الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مامور باشد چه فساد تولد خواهد نمود یقین، جائی که دیگران را دامن (۱۴) سوزد او را دل خواهد سوخت و چندان (۱۵) ازین (۱۶) مایه نیرنگ و افسون فروخواند که محمد حیدر میرزا از سادگی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات او را بآب عفو فروشت و بتدریج کار بجائی انجامید که اکثر امرای معتبر خود را بنابر رضای میرزا ابابکر و اغوای (۱۷) والده اش عزز خواسته رخصت داد (۱۸). و (۱۹) چون مردم محمد (۲۰) حیدر میرزا متفرق گردیدند (۲۱) میرزا ابابکر برزین (۲۲) ملک ستانی نشسته اطراف کاشغر و بانگی (۲۳) حصار را تاخت و تاراج نمود. و چون مکرر این جرأت از وی بحصول پیوست میرزا حیدر با سی هزار کس جهت تادیب وی در حرکت آمد (۲۴) و میرزا ابابکر با سه هزار کس خود مقابل شده، جنگی عظیم

۱ ج : مقابله	۲ ب : خاطر	۳ ب : نیز اوزا	۴ م : مقابله
۵ ج : حیل	۶ ب، ج، د، ه، م، ع : امرائی اضافه : ل : امرائی "ندارد"		
۷ ج : معرض	۸ ب : بامر	۹ ج : ندارد	۱۰ ب : نزاع
۱۱ ب : عرض	۱۲ ب : ندارد	۱۳ ب : ندارد	۱۴ ج : دهن
۱۵ م : چندین	۱۶ ب : ازان	۱۷ د : اغواء	۱۸ ج : ندارد
۱۹ ب : و ندارد	۲۰ ج : ندارد	۲۱ ب : شدند	۲۲ ه، ع : بر سریر
۲۳ ب : یانگی	۲۴ ب : آمده		

در پیوست و آخرالامر محمد^(۱) حیدر میرزا منہزم گشته بکاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال^(۲) خود یونس خان انها کرد و خان مهم میرزا ابابکر را^(۳) سهل انگاشته با پانزده هزار^(۴) به محمد حیدر میرزا ملحق گردید و میرزا ابابکر با همان سه هزار کس ایشان^(۵) را استقبال کرد. بعد از اندک کسر و فری شکست بر یونس خان و محمد حیدر افتاده تا کاشغر عنان باز نکشیدند. و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساخته یونس خان بمغولستان رفت، و سال دیگر باشصت هزار سوار^(۶) جهت دفع میرزا ابابکر بکاشغر آمده و^(۷) با اتفاق محمد حیدر میرزا که نود هزار سوار و پیاده در ظل حمایتش^(۸) جمع شده بودند^(۹) رفته یار کنند را محاصره نمود و میرزا ابابکر روزی^(۱۰) با پنج هزار کس^(۱۱) بر آمده جنگ در پیوست و بحسب اتفاق بران لشکر گران مستولی گردیده، نوعی ایشان را منہزم^(۱۲) ساخت که مغولان^(۱۳) بیونس خان ملتفت^(۱۴) نشده، راه فرار پیش گرفتند. و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کرده بهمراهی یونس خان بجانب اقسو روان گردید^(۱۵) و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی قوت گردید، و جمله ملک موروثی بی موانعی بمیرزا ابابکر مقرر گشت^(۱۶) و بتدریج اختر دولتش صعود نموده، مصدر^(۱۷) اعظم فتوحات گردید و کارهای شکرف از وی بحصول پیوست، چه ابتداء لشکر بجانب تبت فرستاده تا سرحد کشمیر^(۱۸) بتصرف در آورد و پس ازان بجانب^(۱۹) بلورکسان تعیین نموده رایت استقلال بر افراشت، و ایضاً هزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت و در زمانی^(۲۰) که محمد خان شیانی کار بر اهل ما وراء النهر و خراسان تنگ ساخته بود همیشه مردمش^(۲۱) او را^(۲۲) در تاشکند و اندجان کاریجان و کارد^(۲۳) باستخوان میرسانیدند. و همچنین تمام مغولستان را چنان ساخت^(۲۴) که هیچ مغول در مغولستان بفراغت نتوانست

۱ ب : مرزا محمد حیدر	۲ م : جمال خود	۳ ب : ندارد
۴ ب 'ج' م 'ع' کس "اضافه"	۵ م : ندارد	۶ ب : ندارد
۷ ب 'ج' ز ندارد	۸ ب 'ج' ع : رایتش	۹ ب 'ج' د 'ه' ع : رفته
"اضافه" ل : ندارد	۱۰ ب : ندارد	۱۱ ب : روزی "اضافه"
۱۲ ب : پریشان "اضافه"	۱۳ ب : مغولستان 'ج' ع : مغولان	۱۴ ب : ندارد
۱۵ ب : کردند	۱۶ ب : شد	۱۷ ل : مصدر
۱۸ ج : در	۱۹ ل : ندارد	۲۰ ج : زمان
۲۱ ب 'د' ع : کار	۲۲ ج : تاخت	۲۳ ب 'ج' د 'ه' ع : کارد ل : کار

بود، و بسیاری از ایشان را کوچانیده بکاشعر آورد و قرغیز که شیران کنام و مقام می زیستند و مردم از باس^(۱) ایشان در هراس می بودند جمله قطع اوطان و مکان خود نموده بجانش^(۲) نزد مقصود خان^(۳) گریختند. و چون قریب^(۴) چهل و هشت^(۵) سال من حیث الاستقلال سلطنت نموده^(۶)، سلطان ابوسعید خان بقصد وی در حرکت آمده، بی آنکه تیغ از قراب^(۷) کشد و صف حرب راست سازد، بولایت تبت در آمد و دران ولایت^(۸) منشی قضا و قدر پروانچه عزل بنام او در قلم آورد، و ابوسعید خان^(۹) ولسد احمد خان بن یونس خان^(۱۰) در تاشکند می بود، احمد خان را بجای خود در مغولستان گذاشت، و احمد خان دران دیار کارهای بانام کرد و^(۱۱) چند طبقه که سر با یالت سلاطین سابق فرود نمی آوردند، بر انداخت، خصوص طبقه ارلات^(۱۲) و قوم قالوچی که در تمام مغولستان بکثرت حشم و وفور فسیله^(۱۳) و غنم ممتاز بودند، و همچنین بر اوزبک^(۱۴) قزاق^(۱۵) و قالیماق^(۱۶) مکررا^(۱۷) فایق آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید، چنانچه قالیماق^(۱۸) وی را الاجی خان می خواند و معنی الاجی قتال و کشته شده است. و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان در تاشکند شنید بمعانیت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خان را که اسن اولاد بود بجای خود بر سریر خانیت نشاند، و بعد از ملاقات برادر در^(۱۹) سن^(۲۰) سی و نه سالگی وفات یافت. چون منصور خان^(۲۱) بر امر^(۲۲) سلطنت مستقل گردید برادران از وی متوهم گشته هر یک بطرفی روان شدند، از آنجمله سلطان سعید خان و^(۲۳) سلطان خلیل بهمان قرغیز^(۲۴) در آمدند و منصور خان ابتداء دفع و رفع ایشان را پیش نهاد همت ساخته لوای^(۲۵) محاربه برافراشت و در موضع جارون جالاک^(۲۶) مصاف

- | | | |
|---|--------------------|--------------------------------------|
| ۱ ب: پاس؛ ج: یاس | ۲ ب: ببجبالس | ۳ د، ه: ح: منصور خان |
| ۴ ب: قریب | ۵ ب: و هشت، ندارد. | ۶ ل: غراب |
| ۷ ب: ندارد | | |
| ۸ ب، ج، د، ه: ع: سلطان "اضافه" ح: ابو سعید خان: ندارد | | |
| ۹ ب، ج، د، ه: ح، م، ع: موغل است درحین که یونس خان "اضافه" | | |
| ۱۰ ب: ر ندارد | ۱۱ ب: ح: ازلات | ۱۲ ح: قبيله |
| ۱۳ ب: ج: اوزنگ | ۱۴ قزاق؟ | ۱۵ قالماق؟ |
| ۱۶ ب، ج: مکررا فایق آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید چنانچه قالیماق | | |
| ۱۷ "ندارد" | ۱۸ ب: اسن | |
| ۱۹ ب، ج: ندارد | ۲۰ ب: بامر | ۲۱ ب، ج، د، ه: ح: و دارد، ل: ر ندارد |
| ۲۲ م: قرعه "اضافه" | ۲۳ ب: درائی | ۲۴ ج: ندارد |

اتفاق افتاد، جنگی صعب دست داد، و پس از طعن و ضرب بسیار منصور خان غالب آمد، هر دو برادر بجانب فرغانه^(۱) روان گشتند. و جانی بیگ سلطان که از بنی اعمام شاهی بیگ خان بوده^(۲) و در^(۳) اندجان حکومت می نمود، ایشان را تعاقب نموده، سلطان خلیل را بدست آورده بقتل رسانید و سلطان ابوسعید خان گریخته بکابل نزد بابر پادشاه^(۴) که عمه زادش می شد، رفت و سه سال در صحت^(۵) وی بسر برد. و چون محمد خان شیبانی^(۶) وداع این عالم فانی نمود و ولایت ما وراء النهر بتحت تصرف بابر پادشاه در آمد، وی را بحکومت^(۷) فرغانه نامزد ساخت. در خلال احوال میرزا ابابکر با جنود موفور بعزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابوسعید خان با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند، وی را^(۸) پذیره نمود، جنگی شدید^(۹) بحصول پیوست و آخر شکست بر میرزا ابابکر افتاده، پروین^(۱۰) جمعیتش متفرق گردید. چون سلاطین اوزبکیه جمعیت کرده بابر پادشاه را از سمرقند بیرون کردند، سیویخبک خان که در تاشکند می بود، لشکری فراهم آورده سلطان ابو^(۱۱) سعید خان را منهزم گردانید، و سلطان ابو^(۱۲) سعید خان بمغولستان رفته کرت دیگر باندجان آمد، و چون طاقت مقاومت سلاطین اوزبکیه نداشت، هر آئینه رایها بدان قرار گرفت که رایت جلالت بجانب کاشغر بر افرازند، و سلطان ابوسعید خان سید محمد میرزا را که برادر مادی^(۱۳) میرزا ابابکر می شد، بر سم منقلای از پیش روان ساخت و لشکر کاشغر بمقابله بر آمده، بعد از اندک گیروداری انهزام یافته متحصن گردیدند و^(۱۴) سلطان ابوسعید خان رفته بانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون خبر فتح بانکی حصار باهل کاشغر رسید جمعی که در انجا بودند شهر را خالی کرده نزد میرزا ابابکر به یارکند رفتند. و سلطان ابوسعید خان بعد از فتح متوجه یارکند گردید و از توجه سلطان

- ۱ : فرغانه ۲ : د بود ۳ : د : و اضافه
 ۴ : ب : شاه ۵ : ب : بصعب ۶ : ج : در جنگ شاه اسمعیل صفوی
 که در محمود آباد مروجع یافته کشته شد "اضافه"
 ۷ : ج : حکومت ۸ : د : ویرا ندارد ۹ : ج : شدن
 ۱۰ : د، ح : پروین، ل : پروین ۱۱ : ب : ندارد ۱۲ : ج : مادر
 ۱۳ : ب : و سلطان ابوسعید خان رفته بانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان
 بر آمده قلعه را تسلیم نمودند "ندارد"

چندان یاس^(۱) و هراس بر میرزا ابابکر مستولی گردید^(۲) که پیش از آمدن وی یارکند را گذاشته به ختن در آمد. و سلطان ابوسعید^(۳) بعد از گرفتن یارکند جمعی را بتکامیشی^(۴) تعیین فرمود و آن جماعت تا جبال تبت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس بدست آورده معاودت نمودند و کاشغر بیدرد^(۵) سر نیزه و آمد شد خنجر سلطان ابوسعید خان را میسر شد. و تسخیر یارکند که دارالملک کاشغر است در رجب نهصد و بیست دست داده و در آخر زمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان^(۶) آمده در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور بشقدیم رسانید اما خان اصلا بدان سخنان التفات نکرده گفت: داب ما که برادر کهتریم^(۷) غیر از اطاعت و خدمتگاری نیست و در نخست چون از ما اطاعت و انقیاد بحصول نه پیوست برو لازم آمد که مرا تادیب نماید و بعد از ما اطاعت و انقیاد بحصول نه پیوست برو لازم آمد که مرا تادیب نماید و بعد از آن با برادر کلان ملاقات کرده^(۸) خطبه بنام او رها کرد و سال دیگر شنید که محمد قرغیز بطرف ترکستان و سیرام^(۹) تاخت برده و بسیاری از مسلمانان را در قید اسیری کشیده هر آئینه عرق مسلمانیش بحرکت آمده او را بدست آورده خرابی موفور بدان دیار رسانید و پس از آن به بدخشان رفته نصف بدخشان را متصرف گردید و از آن فارغ گشته بغز و کفارتبت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی را با چهار هزار سوار به کشمیر فرستاده آن دیار را نیز در تحت انقیاد و اطاعت خویش^(۱۰) کشید و بعد از معاودت بعارضه^(۱۱) دم گیری که در ولایت تبت متعارفت در نهصد و سی و نه وفات یافت و سلطان ابو^(۱۲) سعید خان بانواع فضائل آراسته بوده و باخلاق حمیده پیراسته و از غایت همت دخلش بخرج^(۱۳) وفا نمیکرده و در تیرانداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیق را خوب می نوشته و در املا و انشاء فارسی و ترکی مهارت تمام بکار می برده و از سازها غبجک و چهار تار را^(۱۴) نیک می نواخته و در استخوان تراشی و بهله دوزی و

۱ د، ۴ ح: یاس	۲ ج: ندارد	۳ ب: خان اضافه
۴ ب، ج، د، ۵: بتکامیشی ری، ل: بتکامیشی	۵ ح: بی درد	۶ ح: طوقان
۷ ب: کهتریم	۸ م: نموده	۹ ب: بیرام
۱۰ ب: خود	۱۱ د، ۴ ح: بواسطه مرض	۱۲ ب: ندارد
۱۳ د، ۴ ح: بخرجش	۱۴ ب: ندارد	

دیگر صفات نیز بخشی داشته و پس از فوت^(۱) وی^(۲) عبدالرشید خان در سال نهصد و پنجاه بر سریر سلطنت متکی گردید و او پادشاه خوش محاوره نیکوروی بوده و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نامحصور داشته و در تیراندازی ارش از کمیته شاگردان او سزیدی، چه بعد از والدش کسی^(۳) از همگنان چون او آن شیوه را نورزیده بود و از آثار^(۴) جلادت او یکی استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت مغول بر اوزبک^(۵) قزاق مستولی نشده^(۶) بلکه معامله بر عکس بوده و عبدالرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منهزم ساخته و ایضاً اکثر خطوط و سازها را نیک تتبع کرده بود و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود اما درین وقت از اشعارش شعری که بنظر آمده این دو بیت است: —

ز بهر مقدمت ای گل‌عداز غنچه و دهن

ورق ورق شده^(۷) افتاده^(۸) در چمن گل سرخ

رشیدی از گل و گاشن نمی برم بپوشی

بناز تا ندهد گلرخ بن گل سرخ

و او در بیست و پنج سالگی بحکومت رسید^(۹) و سی و سه^(۱۰) سال حکومت نمود و بعد از وی سیزده پسر بیادگار ماند؛ **عبد اللطیف خان** پسر کهنتر وی بوده و بغایت شجاع و دلیر و مردانه می زیسته. بحکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً او را با قرغیز^(۱۱) و قزاق محاربه و مقاتله دست داده، مظفر و منصور گردید و آخر الامر بقتل رسید. پسر دوم **عبد الکفریم خان** است که الحال فرمان فرمای آن دیار است و بر سنت آباء تتبع اکثری^(۱۲) از صنعتها^(۱۳) و هنرها^(۱۴) نموده، خصوص در علم رسی و کمانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت^(۱۵) خود را از دست رنج خود حاصل کند. پسر سیوم **عبد الرحیم سلطان** بوده که بی رخصت^(۱۶) والد خود بولایت تبت^(۱۷) رفته بقتل رسید. **چهارم عبد العزیز** است که در سن شانزده

۱ ب: وفات	۲ ه: از	۳ ل: چوار بتکرار
۴ ب: ج، د، ه، ح، م: آثار "اضافه" ل: ندارد	۵ ج: اورنگ قرافی	
۶ ب: ج، د، ه، ح: نشده ل: نشدند	۷ ب: شد	۸ ب: ه: افتاد ج: ی: افتاده
۹ ب: ج، د، ه، ح، ی، م، ع: رسید "اضافه" ل: ندارد	۱۰ ب: ج، ی، م: رسه "ندارد"	
۱۱ ج: قرقر	۱۲ ب: ج، د، ه، ح، ی، م: اکثری "اضافه" ل: ندارد	
۱۳ ب: صنعتها، د: ح: صنعتهای	۱۴ ج: ندارد	۱۵ ب: فوت
۱۶ ب: بر رخصت	۱۷ ج: ندارد	۱۸ ج: پسر "اضافه"

سالکی یا جل طبیعی در گذشته پنجم ادهم^(۱) سلطان است که^(۲) بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدر شانزده سال حکومت کاشغر نموده^(۳) و پس از آن فوت گشته. ششم محمد سلطان است که الحال در حیات هست و در کاشغر حکومت^(۴) می نماید. هفتم محمد^(۵) باقی، هشتم قریش^(۶) سلطان که از عبدالکریم^(۷) سلطان رنجیده بهند آمد و منظور^(۸) نظربندگان حضرت گردیده، بعد از^(۹) چند سال فوت گشت؛ و از^(۱۰) الحال^(۱۱) در هند پنج پسر موجود است. نهم^(۱۲) ابوسعید سلطان، دهم عبد الله سلطان و او نیز بهند آمده^(۱۳) رعایت بسیار یافت؛ و از او نیز دو پسر باقی مانده. یازدهم الوس سلطان، دوازدهم عارف سلطان، سیزدهم عبد الرحیم سلطان مخفی نمائد که چون بلبل خامه مجمل در گلستان سلاطین کاشغر نغمه سرائی نمود^(۱۴) الحال وقت آمد که پاره از احوال مردم^(۱۵) آن^(۱۶) دیار نیز بسراید :

جمال^(۱۷) الملة و الدین صاعد بن^(۱۸) محمد المعروف بمولانا جمال الدین ترکستانی زبده علمای دوران و قدوة حکمای زمان بوده؛ مولانا قطب علامه در شرح "کلیات قانون" از وی نقل می کند که مولانا نجم الدین حفص^(۱۹) را که از فحول علماء خوارزم بوده^(۲۰) فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند مار بوده و یک دو ماه که در جهان منزل داشت و عرض روانش بجوهر شخص قایم بود؛ نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر گشتن^(۲۱) خود را در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند های شناور کردی و چون عرق جوعش بحرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و بشیر خوردن مشغول شدی.

۱ ب : محمد سلطان

۲ م : که بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدرش نوزده سال حکومت کاشغر نموده و پس از آن فوت گشته ششم محمد سلطان است که، "ندارد"

۳ ب : ی : نمود ۴ م : حکایت ۵ ب : قریش باقی ۶ ب : محمد سلطان

۷ ب : کریم سلطان ۸ ب : نظر منظور ۹ ی : ندارد

۱۰ ه : ازدی ۱۱ ب : د : ی : فی الحال ۱۲ ب : پسر "اضافه"

۱۳ م : ندارد ۱۴ ج : ندارد ۱۵ ب : ج : ی : مردم "اضافه" ل : ندارد

۱۶ ه : ع : ندارد ۱۷ م : جلال الدین ۱۸ ج : بن محمد : ندارد

۱۹ ب : حفظ : ی : حفص : م : حوض ۲۰ م : ازدی "اضافه"

۲۱ ج : شیر خوردن

تغاریبک بن محمد^(۱) بن سلیمان^(۲) اول حال در بلاد ترکستان بصفت تجارت همت برکسب معیشت می گماشت؛ و بعد ازان بوزارت یکی از حکام آن شهر و مقام رسیده، شهید این عطیه کامش را شیرین ساخت تا بتدریج خلعت و زارت سلطان سنجر در پوشید و بشکرانده^(۳) آن هزار هزار دینار پیشکش نمود تا بر در خانه او^(۴) نقاره زنند و دران روز اکثری از شعرا بمدح وی اشعار گفتند؛ امیر^(۵) معزی راست^(۶) ے

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت راز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو^(۷) سال مقید گشته^(۸) مبلغی برسم مصادره جواب گفت^(۹) و پس ازان بضبط اموال بعضی از ولایت ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت ے

سر بسر نوش این جهان نیش است
آنجه مرهم نمایند ریش است
دل منه بر جهان پیچا^(۱۰) پیچ
کاول و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعدالدین ابتداء به تحصیل علوم اشتغال داشته، و تنبیح بسیاری از کتب متداوله کرده، و پس ازان صحبت مولانا نظام الدین خاموش را ملازم گرفته باشاره ایشان بخدمت شیخ زین الدین خوفی رسیده و ازانجا سفر حجاز اختیار کرده بسیاری از نیکان را در یافته و در آن سفر با چند نفر شرط مرافقت^(۱۱) بجای آورده مثل^(۱۲) شاه قاسم انوار و ابویزید بورانی^(۱۳) و

۱ ج : ندارد	۲ ج : در "اضافه"	۳ ی : بشکر
۴ ج : ندارد	۵ م : ندارد	۶ م : ندارد
۷ ج : دو سه سال	۸ ج : آمده	۹ م : داد
۱۰ ب، ج، د، ه، ح، ی : پیچا پیچ، ل : بیجا هیچ		
۱۱ ی : مرافقت بجای آورده مثل شاه قاسم انوار و ابونیرید بورانی و شیخ زین الدین، ندارد		
۱۲ ل : مثل، مکرر دارد		
۱۳ ه : بورانی		

شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاءالدین عمر و بفهم و دریافت خود هر یک را بصفتی ستوده، چنانچه در حق شاه قاسم^(۱) فرموده که ایشان گرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابویزد گفته که وی را بخدای تعالی کاری نیست، هر کاری که هست خدای را با اوست. و در حق شیخ بهاءالدین عمر فرموده که آئینه وی مجاذی ذات افتاده است، غیر ذات هیچ چیز مشهود^(۲) نیست، و شیخ زین الدین^(۳) را به کمال شرع ستایش کرده.

مولانا علاء الدین از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیار است و لطافت و شرافتش بی شمار :

کاشغر نام نکو^(۴) از گهر پاکش یافت
همچنان که ز حرم مکه^(۵) زمین بطحا

مبیرزا^(۶) حیدر^(۷) نبیره محمد حیدر^(۸) میرزای است که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده،^(۹) آمد و ازو^(۱۰) کارهای نیک بظهور آمده، و باو فور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بغایت شجاع و مردانه بوده و داب سپاه گری^(۱۱) رانیک می دانسته چنانچه یک مرتبه باشاره سلطان ابوسعید خان از راه کاشغر و ثبت بکشمیر در آمده و رایت استیلا بر افراشت، و کورت دیگر از راه هند بدان ولایت در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود، و آخر در کشمیر بقتل رسید. تاریخ رشیدی که بنام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است، و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور :

عاشق شده را اسیر غم باید بود
محنت کش وادی ستم باید بود
یا از سرکوی دوست^(۱۲) بر باید خاست
یا از سگ کوی یار کم باید بود

۱ ج : انوار "اضافه" ۲ ب : او "اضافه" ۳ د، ه : زین الدین، ل : زید الدین
۴ ب : ندارد ۵ م : کعبه ۶ ج : ندارد
۷ ج : ندارد ۸ م : ندارد ۹ م : گفته اند
۱۰ م : راز روزهای نیک ۱۱ ب، ج، ی : گری، ل : گیری ۱۲ د، ه : ج : یار

امیر^(۱) احمد حاجبی بصنوف فضایل صوری و معنوی محلی بوده، و چند^(۲) سال در دارالسلطنه، هرات بفرموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را بعیش و نیکنامی پیاپی رسانید این بیت از منظومات اوست :

مائیم و ساده رویان هر روز جام^(۳) و باد

دست سبو گرفته درپای خم فتاده

طراز

در زمان سابق شهری بانام بوده و آن را بانکی^(۴) نیز میخوانده اند الحال بواسطه عبور جنود اوزبک خرابست و اطراف طراز مغاره^(۵) ایست^(۶) که بنام همان شهر بانکی^(۷) می نامند و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علماء و احباب الاعزاز ازان دیار بسیار^(۸) پدید آمده اند.

چگل

بکسر جیم و کاف، مسکن ارباب حسن و ملاحی بوده چنانچه در السنه افواه ناظمین^(۹) خوشگوی مثل گشته، و سکنش سهیل و جوزا و بنات النعش را بمعبودی می پرستیده اند و خواهر و دختر نزدایشان حرام نبوده. خلیج^(۱۰) اندک جماعتی بوده^(۱۱) اند و خواهر را زن می کرده اند، اما زن زیاده بر یک شوهر نمی^(۱۲) کرده و مهر زن جمیع مملوکات شوهر بوده، و پادشاه ایشان را زن نبوده که اگر زن میکرده برفور بقتل می رسیده - تاتار در شرقی این اقلیم می باشند در جلادت و خصومت و خونریزی^(۱۳) شش دانگ اند^(۱۴) و بحلال و حرام چندان مقید نیستند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف زبان ترک دارند - و تاتار چنانچه مذکور شد بیافت اغلان می پیوندند که عبارت از ترک بن یافت باشد و بعد از دویت و چهل سال که فوت نمود النجی^(۱۵) خان را قایم مقام خود گردانید و

۱ ج : میرزا	۲ ج' ی : اضافه	۳ ه : اضافه
۴ ب' ج' ه : یا نکى	۵ ل : مغازه، ح : مغازه	۶ ه : است
۷ ب' ج' ه : یا نکى، ی : بار نکى	۸ ی : ندارد	۹ ل : خوش گوئی "ندارد"
۱۰ ب' ی : خلیج	۱۱ ج : و علمای و احباب الاعزاز آن دیار بسیار پدید آمده اند "اضافه"	
۱۲ ج : نکرده.	۱۳ ج' ی : ندارد	۱۴ م : آمد
		۱۵ ج' ی : الخه

النجہ در هنگام فوت **دیتباقوی** را بر سریر حکومت نشانید، دیت جاه و منصب را گویند و باقوی بزرگ را - و چون مدت دیتباقوی بنهایت انجماید جای خود به **کوک** (۱) ارزانی داشت و کوک پسر خود النجه خان را بر مسند خانی متمکن گردانید. و در زمان ترکان بواسطه کثرت مکنات و سامان دین و ملت خود از دست دادند. و از کوک دو پسر متولد شد؛ یکی را تاتار و دیگری را مغول (۲) نام نهاد (۳) و در هنگام فوت ولایت را بدیشان قسمت نمود و ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک می نمودند چون تاتار خان فوت شد پسرش **بغروخان** (۴) بحکم وصیت بر تخت خانی (۵) نشست و بعد از و **ملیحه خان** (۶) متصدی امر حکومت گشت و پس از و پسرش **ایلی خان** و بعد ایلی خان پسرش **انسرخان** (۷) و از و گذشته **اردو خان** بر سریر (۸) خانی (۹) بر آمد و تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بوده (۱۰)، چون حکومت تاتار بایدو خان پسر اردو خان رسید میان او و (۱۱) دبوس مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت **سونج خان** بن بایدو خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان التهاب پذیرفت که دیگر باب صلح انطفا (۱۲) نیافت - روس گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا (۱۳) سپید اندام باشند، و زنان آن دیار بقدر حالت و مقدار خود حقها از طلا و نقره و چوپ سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود، و دیگر قرارداد آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می افکند و همچنین بقدر (۱۴) و استطاعت هر قدر که توانند در گردن افکنند، و بجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا میکنند و همچنین ترازو دران دیار شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت می نمایند و گوشت خوک (۱۵) را بغایت عزیز می دارند، و جمعی از ایشان که مزین بلباس اسلام گردیده اند هم تتبع کرده به گوشت خوک

- | | | |
|--|---|------------------------------|
| ۱ ی : ندارد | ۲ ه : ح : مرغل | ۳ ی : نهادند |
| ۴ ب : بغروخان | ۵ ب : ج : ه : ی : ع : خانی "اضافه" ل : ندارد. | |
| ۶ ج : ی : سبحة : ب : ملیحه | ۷ ب : پسرش "اضافه" | ۸ ب : سر |
| ۹ ی : خا : | ۱۰ ب : ج : د : ی : ح : بود | ۱۱ ب : و "اضافه" ل : "ندارد" |
| ۱۲ ج : د : ی : انطفی : ه : انطفا : ح : "ندارد" ل : انطفا | | ۱۳ ه : ی : بالای |
| ۱۴ ب : و سح "اضافه" | ۱۵ ح : خاک | |

رغبت می نمایند، و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسر می برد، و چهارصد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها^(۱) در پایان سریر^(۲) او می خوابند و با هر یک ازین چهارصد کس کنیز کی می باشد که هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملک کنیزک را خدمت^(۳) می کنند - و ملک را نیز چهار^(۴) صد^(۵) جاریه است که از اهل فراش وی اند، و تختی کلان مکمل بجواهر قیمتی ساخته^(۶) که با آن چهار^(۷) صد^(۸) محبوبه می نشیند و مجلس می دارد، و^(۹) هرگاه میلی و رغبتی بهم می رسد در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد، و این امر را قبیح نمی داند، و ملک ایشان هرگز از^(۱۰) بالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده از بالای تخت براسب^(۱۱) سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز بهمین طریق بالای تخت فرود می آید، و خود بغیر از صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد. و مردم نیک ایشان بصنعت دباغت توجه می نمایند و آن جرکنت^(۱۲) را مکرده نمی شمارند. کتان^(۱۳) آن دیار و مقام بانام است خصوص کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد، و از شهرهای معروف و مشهور روس یکی خرسک^(۱۴) و دیگری فرقه^(۱۵) است،^(۱۶) هرکه از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او گذارند^(۱۷). اگر صحت یافت بمیانہ ایشان می آید و الا فوت شده سباع او را^(۱۸) می خورند، و اگر شخصی باشد که جمعی^(۱۹) خویشان و ملازمان داشته باشد هرچند روز مردم بیرون رفته ازو خبری^(۲۰) می گیرند چون بمیرد او را می^(۲۱) سوزند، بدین نوع که اول او را ده روز در قبر می گذارند، و مال او را بسده قسم منقسم می سازند، یک قسم برای دختران

- | | | |
|------------------------------|---|--|
| ۱ ج : ندارد | ۲ ب : سرای | ۳ ج : د، ی : خدمت می کنند و ملک را "ندارد" |
| ۴ ج : چهل | ۵ ج : ندارد | ۶ م : آراسته |
| ۷ ب : چهل | ۸ ب : ندارد | ج : جاریه است که "اضافه" |
| ۹ ه : ر "ندارد" | ۱۰ ب : از بالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری | |
| | | می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده "ندارد" |
| ۱۲ ب : حرکت | ۱۳ ه : و "اضافه" | ۱۴ ب : ج، ی : خرسنگ، د : ج : خرسک |
| ۱۵ ب : ج، ی : خرقة، ج : حرفه | ۱۶ ه : و "اضافه" | ۱۷ ب : ج، ی : می گذارند |
| ۱۸ ج : ه، ج : ی : ریرا | ۱۹ ع : خویشان جمعی | ۲۰ ی : خبر گیری |
| ۲۱ ج : ندارد | | |

و زنان و یک قسم از برای جامه‌های که جهت پوشش^(۱) میت^(۲) بکار می‌برند و یک قسم بهای شراب که درین ده روز شراب می‌خورند و صحبت^(۳) می‌دارند و می‌بازند^(۴) و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب می‌خورد و شادی می‌کند^(۵) و بانواع حلی و حلل سرویدن خود را آراسته می‌سازد و خود را زینت داده بمردم^(۶) جلوه می‌دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه می‌دارند^(۷) درمیان آن کشتی گنبدی از چوپ راست می‌سازند و آن^(۸) قبه بانواع اقمشه می‌پوشند روز دهم آن مرده را بیرون آورده درمیان آن قبه می‌گذارند و اقسام گل وریا حین در پیش او می‌ریزند و خلائق بسیار از مرد و زن جمع می‌شوند و سازه‌های^(۹) نوازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه وی قبه‌ها راست می‌سازند و کنیز کی خود را آراسته ساخته اول بقبه‌های خویشان مرده رفته صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت می‌دارد^(۱۰) و بعد از فارغ شدن باواز بلند می‌گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی خود را بجای آوردم و همچنین به تمام قبه‌ها رفته همه با وی صحبت می‌دارند و چون ازان کار فارغ می‌شوند سگی^(۱۱) را دو نصف کرده درمیان کشتی می‌افکنند و خروسی را نیز سر^(۱۲) بریده بریمین و یسار کشتی می‌اندازند و بعد ازان جمعی که با کنیزک صحبت داشته‌اند دستهای خود را فرش راه کنیزک می‌سازند تا کنیزک پای برکف دست ایشان نهاده بر بالای کشتی می‌رود بعد ازان ماکیانانی بدست او می‌دهند تا سر او را کنده در کشتی می‌افکنند و قدحی^(۱۳) شراب خورده سخنان می‌گوید و سه مرتبه پایان می‌آید^(۱۴) و همچنان پا برکف آن جماعت نهاده بر بالای کشتی می‌رود و چیزی چند می‌خواند و دران قبه که شوهرش را گذاشته‌اند می‌رود و

-
- ۱ ج : جهت پوشیدن پوشش بکار می‌برند
 ۲ ب : ندارد
 ۳ ب : و صحبت می‌دارند و سازند و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب می‌خورد 'ندارد'
 ۴ ج : د : ی : می‌سازند : ج : ساز می‌نوازند
 ۵ ب : ج : می‌کند
 ۶ ب : ندارد
 ۷ ب : و درمیان آن کشتی گنبدی از چوپ راست می‌سازند و آن بانواع اقمشه می‌پوشند روز دهم آن مرده را بیرون آورده 'ندارد'
 ۸ ج : د : ه : ح : ی : م : قبه 'اضافه' : ل : ندارد
 ۹ ج : د : ج : سازند و می‌نوازند
 ۱۰ ج : می‌دارند
 ۱۱ د : سگی
 ۱۲ ج : ندارد
 ۱۳ ب : ندارد
 ۱۴ ه : آید

شش کس از خویشان نزدیک^(۱) شوهرش بدرون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر به آن زن مجامعت می کنند و چون ازادای حقوق یاری فارغ می شوند پیرزالی که به اعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خواباند. ازین شش نفر دو کس دو پای آن کنیزک را می گیرند و دو کس دیگر دو دست او را و^(۲) پیرزال چادری راتاب داده در گردن او می افکند و بدست دو نفر دگر^(۳) می دهد^(۴) که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود. بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی میزنند تا وقتی که آن^(۵) مرده و کشتی همه خاکستر می شود. اگر دران وقت بادی پیدا شود که آتش را^(۶) تیز کرده خاکستر را پریشان سازد آن مرد^(۷) بهشتی است والا آن مرده^(۸) را مقبول بارگاه^(۹) نمی دانند و از جمله اشقیاش می شمارند. و هرگاه که در میان دو کس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز آید حکم می فرماید که شمشیر یا یکدیگر جنگ کنید هر که غالب می شود حق بجانب اوست. بفرا^(۱۰)ج قومی بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ریش و سبیل نباشد و بلاد ایشان یکماهه راه است و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند و حضرت امیر^(۱۱) مومنان علی ابن ابی طالب^(۱۲) را بخدای می پرستند و علامت پادشاه ایشان اینست که ریش دراز و بینی کشیده و چشمان^(۱۳) کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد^(۱۴) خراج ده یک می گیرند و دران ولایت بزوگاؤ نمی باشد و نمی زید. کیماک^(۱۵) قومی اند از ترک و ایشان را کیماس^(۱۶) و کیماس^(۱۷) نیز می گویند^(۱۸). و سعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوان است و علم یده را خوب

- | | | | |
|--|--|-----------------------------|------------------------------|
| ۱ ب' ج' د' ه' ح' ی : نزدیک "اضافه" ل : ندارد | ۲ ه' : پیرزال | ۳ ب' ج' ی : دیگر | ۴ ب' : می دهند |
| ۵ ب' : در "اضافه" | ۶ ح' : گرفته در کشتی میزنند تا وقتی که "اضافه" | ۷ ل : مرد | ۸ ب' ج' د' ی : مرده |
| ۹ ب' ج' ی : درگاه | ۱۰ م' : بقراج | ۱۱ ب' ه' ع' : امیر المؤمنین | ۱۲ ب' : رضی الله عنه "اضافه" |
| ۱۳ م' : علیه السلام "اضافه" | ۱۴ م' : باشد هرچه | ۱۵ ب' ج' ی : چشمهائی | ۱۶ ب' : کیماس |
| ۱۷ ج' ی : کیماس | ۱۸ ح' : گویند | ۱۹ ب' : کیماش | ۲۰ ب' : کیمای |
| | | ۲۱ م' : ندارد | |

می دانند. و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رود خانه‌های (۱) آن ولایت بهم می رسد، و ایشان را معبدی نیست، و پادشاهی در میان آنها نمی باشد، هر کس که از هشتاد سال (۲) گذشت او را پدر و مرشد خود می دانند و او را می پرستند، و اتراک آنجا گوشت حیوانی (۳) ماده بخورند (۴)، و در آن ولایت صنفی از انگور است که نصف آن سیاه است و نصفی سفید، و هم سنگی است که چون در آب اندازند البته باران آید، و در یکی از برزندهای آن دیار حفره ایست که مقدار یک شبر آب دارد اگر لشکری از آن حفره خورند وفا کند و هیچ کم نشود.

خرز (۵)

هم از بلاد ترک است و مردمش در غایت حسن و جمال می باشند. و (۶) چون پادشاه ایشان را عمر از چهل بگذرد او را عزل کنند یا بکشند. و اعتقاد ایشان اینست که روز و شب و (۷) با دوباران و زمین و آسمان را (۸) هر (۹) یک (۱۰) معبودی علئحده است، اما معبود آسمان از دیگران بزرگ تر است.

اسفنجاب (۱۱)

از شهرهای مشرق و از ثغور (۱۲) ترکستان است، و در آن شهر طایفه از خداوندان عقل و دانش می باشند. (۱۳)

قسطنطنیه

شهری معروف و مشهور است و بعظمت و شگرفی آن شهر امروز شهری در تمام روی زمین نیست، و همواره دارالملک قیصره بوده، و الحال دارالملک سلاطین عثمانیه است (۱۴) و با استنبول شهرت دارد، و بنای آن شهر را مدور (۱۵)

-
- | | |
|----|---|
| ۱ | ب، ج، د، ه، ح، ی : رود خانه‌هایی، ل : رود خای، م : رود خانه‌های آن بهم می رسد |
| ۲ | ی : ندارد. ۳ ح : ندارد |
| ۵ | ب، ج : خرز، د، م : خرز، خرز؟ |
| ۷ | ب : باد "اضافه"، ل : باد "ندارد" |
| ۹ | ب، ج، ی : هر یک "ندارد" |
| ۱۰ | د، ه : "اضافه" |
| ۱۱ | ب : اسفنجاب |
| ۱۲ | ب، م : معتبر "اضافه" |
| ۱۳ | ب : می باشد. |
| ۱۴ | ج : ندارد |
| ۱۵ | ج : مدور |

نهاده اند؛ و حصاری در غایت محکمی^(۱) و استواری دارد چه^(۲) باره بر^(۳) روی یکد^(۴) یگر کشیده اند و ما بین^(۵) آنها از خاک انباشته که^(۶) به هیچ و چه توب گیر نیست؛ و ارتفاع باره اش بیست و یک ذرع است. و چندان عمارات عالی دران شهر ساخته و پرداخته شده^(۷) که از قیاس و^(۸) حساب بیرون است؛ از^(۹) آنجمله مسجد یست نزدیک بدارالاماره که^(۱۰) بنای آن را از حضرت سلیمان می دانند؛ و در اطراف آن نیز عمارات^(۱۱) ساخته اند که الحال موسوم بایا^(۱۲) صوفیه گردیده و اگر کس خواهد که مفصلاً احوال آن شهر را^(۱۳) مذکور سازد^(۱۴) هر آینه از مطلب بازماند. عزیزی که درین ایام ازان شهر و مقام آمده بود نقل میکرد که در استنبول چهارصد مسجد است که در روزهای^(۱۵) جمعه نماز بجماعت می گزارند؛ و ایضاً نهصد حمام راحت انجام دارد؛ و همچنین از دارالاماره تا انتهای^(۱۶) شهر بازارو دکاکین است که از آنجمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکانی چندی از جوانان گل اندام شیرین فسانه بازل^(۱۷) دام و خال دانه نشسته مقناطیس و ارجذب دلها می کنند^(۱۸):

بتانی که از شکل شان بی شراب

فرو غلطد اندیشه مست و خراب

و ایضاً هفت صد میخانه است که هر میخانه متضمن چندین خم و پیمانه است؛ و اصل شهر می^(۱۹) و شش محله است که یکی را^(۲۰) قلاط^(۲۱) خوانند و درو شصت هزار خانه است و باعث آبادانی^(۲۲) آن شهر^(۲۳) بعضی^(۲۴) از قسطنطین ابن ثبوریوس می دانند؛ و برخی را اعتقاد اینست که مام بن نوح همت بر نبای آن گماشته؛ و اصل^(۲۵) شهر بر کنار بحر بطلیس واقع شده؛ و

- | | | | |
|----|-----------------------------------|----|----------------------------------|
| ۱ | ب، ج، د، ه، ح، ی: استواری و محکمی | ۲ | ب: سه "اضافه" ح: شش "اضافه" |
| ۳ | ج: بر روی "ندارد" | ۴ | ی: زمین "اضافه" |
| ۶ | ب: "به" ندارد | ۷ | ب: ندارد |
| ۹ | ب: که "اضافه" | ۱۰ | ب: ندارد |
| ۱۱ | ب، ج، د، ه، ی: عمارت ح: عمارتی | ۱۲ | ح: باباق |
| ۱۳ | ب: ندارد | ۱۴ | ی: می سازد |
| ۱۵ | م: روز جمعه | ۱۶ | ب، ح: شهری ندارد ل: شهری "اضافه" |
| ۱۷ | ب: بادام زلف و دانه خال | ۱۸ | ل: می کنند ی: می کند |
| ۱۹ | ج: سی "ندارد" | ۲۰ | ب: ندارد |
| ۲۱ | ج، د، ه، ی: قلاط | ۲۲ | ب: آبدی |
| ۲۳ | ج، ی: را "اضافه" | ۲۴ | ب: ندارد |
| ۲۵ | ه: دراصل | | |

آن بحر را بحر طرابزون و بحرالروس نیز می^(۱) خوانند، و دریای بزرگست و بزمین روس و سقلا^(۲)ب^(۳) معتد می شود. طول این دریا بقول صاحب^(۴) "نهایة الادراک" چهار صد و سی و سه فرسخ است، و درین بحر جزایر بسیار است که حیوانات غریب الاشکال می باشند و از جزایر آن بحر تجار بمنافع میرسند، و ازین بحر^(۵) دو شعبه خیزد، یکی نزدیک به جزیره سودان رود و ازان قرب^(۶) صد جوی بزرگ بحصول پیوندد، و دوم شعبه^(۷) را (۷) خلخ فرنگ گویند و ببلاد صقالیه و کیمال معتد می^(۸) شود، و آراضی بلغار از جمله سواحل این دریا است. صاحب "تحفة الغرایب" آورده که در حدود قسطنطنیه قریه ایست، و دران قریه خانه از سنگ ساخته اند که درو تمثال رجال و نسوان و فیول و بغال^(۹) و حمیر افتاده، هرکس را عضوی بدرد آید یا مجروح شود بدان خانه در آمده عضو موصوف^(۱۰) را بر صورتی که مشابه او باشد بمالد، بر فور بصحت تبدیل یابد چون احوال سلاطین عثمانیه بتفصیل در هیچ تاریخی بنظر نیامده واجب دید که درین وقت قامت احوال آن جماعت را به سندس حکایات^(۱۱) لایق و استبرق اشارات رایق محلی گردانیده بر نسق اجمال سطری چند مسطور^(۱۲) سازد. آورده اند که سلیمان شاه نامی که بسیز^(۱۳) ده پشت با غور خان می پیوندد^(۱۴) در فترت^(۱۵) مغول^(۱۶) از حوالی مرو با خان بجانب و لایت^(۱۷) روم در حرکت در^(۱۸) آمد و دران حدود به محاربه و مقاتله کفار اشتغال داشت، پس از چندگاه از اماسیه رجعت کرده به حوالی حلب^(۱۹) آمد و^(۲۰) در پیش قلعه حصیر خواست تاخیل خود را از^(۲۱) فرات^(۲۲) بگذراند که در آب فوت گشته، در ظاهر قلعه مدفون^(۲۳) گردید. و از و سه پسر ماند. سنقر و کوندغدی و ارطغرل^(۲۴)

۱ ب : می "ندارد"	۲ : صقلاب	۳ ب : ج ' د ' ه ' ح ' ی ' م ' ع :
صاحب "اضافه" ل : ندارد	۴ ب : شهر	۵ م : چهار "اضافه"
۶ ب : ندارد	۷ ب : ندارد	
۸ د ' ه ' ح ' م : می "ندارد"	۹ ب : نعال	۱۰ ب : معروف ' ج ' ی :
مروغ : د : معروف : ه : معروف	۱۱ د ' ح : و "ندارد" ل : و "اضافه"	
۱۲ د ' ه ' ح : مذکور	۱۳ ب : ج ' د ' ه ' ح ' ی ' م ' ع : بسیزده ل : بغیرده	
۱۴ ج ' د ' ی : می رسد	۱۵ ی : فطرت	۱۶ ب : و غل
۱۷ ب : ولایت روم "ندارد"	۱۸ د ' ه ' ح : ندارد	۱۹ ب : حرب در آمد
۲۰ د "ندارد"	۲۱ ب : آب "اضافه"	۲۲ ح : فترت
۲۳ ب : ولد طغرل		۲۴ د : ندارد

سنقر و کوندغدی با اتباع بوطن اصلی شتافته - **ارطغرل** در ولایت روم مانده همواره بچنگ کفار قیام^(۱) و اقدام می نمود^(۲) تا وی را سه پسر رشید رسید^(۳) کوند^(۴) و سارونید و عثمان^(۵) و ارطغرل سارونید را که بیوجی اشتها داشت^(۶) بخدمت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی فرستاده التماس قشلاق و بیلاق^(۷) نمود و سلطان قراحصار و ملحق^(۸) و طومالاج^(۹) داغی را بدیشان قشلاق و بیلاق^(۱۰) داد - در خلال احوال سلطان بدفع کفار تتر گرفتار^(۱۱) گشته^(۱۲) سفارش این^(۱۳) حدود به ارطغرل نمود^(۱۴) و او با اولاد خود دران حدود ترددات نیک^(۱۵) بتقدیم^(۱۶) رسانید^(۱۷) تا در سال شش صد و هشتاد و هفت^(۱۸) - درس نود سالگی پدرود این جهان بی بود نمود^(۱۹) و بعد از وی ولد^(۲۰) ارشدش^(۲۱) عثمان بجای پدر سرور قوم گردید - آورده اند که وقتی عثمان در دیهی نزول نموده بود^(۲۲) صاحب منزل گفته که مصحوب در پس پشت تو نهاده^(۲۳) او فی الفور بر جسته روئی بدان جانب آورده و تمام شب را به نماز و نیاز گزرانیده^(۲۴) ناگاه در میان خواب و بیداری شنیده که یکی بوی گفته که چون تو این ادب بجای آوردی مانیز سلطنت این ولایت به اولاد تو ارزانی داشتیم - و بعد ازین اشاره همواره انتظار غیبی می برد^(۲۵) تا در خلال احوال سلطان علاءالدین فوت گشته هرج و مرج بدان ولایت راه یافت^(۲۶) و عثمان که بوفور عقل و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی^(۲۷) از همگنان بود^(۲۸) بر زین ملک ستانی نشسته^(۲۹) در سال ششصد و هشت بر قراحصار^(۳۰) دست یافت - و مورخان ابتداء آن^(۳۱) دولت را ازان سال گیرند^(۳۲) چه کلمه عثمانیه موافق تاریخ است - اما در ششصد و هشتاد و نه خطبه باسم وی خوانده اطلاق سلطنت بر و کردند^(۳۳) و کار او روز بروز بالا گرفته^(۳۴) وی را فتوحات موفور دست داد^(۳۵) و بر بسیاری از ولایات استیلا یافت - چون سی و هشت سال حکومت نمود^(۳۶) در هفت صد و بیست و هفت فوت گشته^(۳۷) در قبه برسا^(۳۸) مدفون گردید^(۳۹) و او جهت امور ملک^(۴۰) و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد سلطنت قوانین تازه نهاد^(۴۱) چنانچه تا حال آن^(۴۲)

۱ : ندارد	۲ : ب' ج' د' ه' ح' ی : می نمود، ل : نمود
۳ : کوند	۴ : بیلاق ؟
۵ : بلجی ؟	۶ : ب' ه' لاج
۷ : د' ه' ی' ج' : گرفتار	۸ : شد
۹ : ب' آن	۱۰ : ندارد
۱۱ : ندارد	۱۲ : هشت
۱۳ : ب' والدش	۱۴ : ب' ندارد ل : گرفته
۱۵ : قراحصار	۱۶ : ب' ج' د' ه' ح' ی : این
۱۷ : ب' ترسا	۱۸ : ب' مملکت
۱۹ : ب' ج' د' ه' ح' ی : "آن" اضافه، ل : آن "ندارد" ح : رسم در سوم	

رسوم درمیان اولادش استمرار یافته، سر موئی تجاوز نمی نمایند، هر آینه بجهت آن رسم و آئین روز بروز موادجاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزاید و افزایش است.

چنان داد گر بود کز داد خویش

دم گرگ می بست بر پای میش

پس از وی اور^(۱) خان ابن عثمان بر مسند پدر نشسته، شهر^(۲) و ندیک را که از معظمت مداین روم است، در سنه احدى و ثلثین و سبعمایه بگرفت، و با هتمام سلیمان پادشاه ولد رشیدش گلی^(۳) پولی^(۴) مسخر گردید، اما در حین فتح بلاد ارمو^(۵) در تسع و خمسين^(۶) و سبعمائه^(۷) بقتل آمده - و اور خان نیز بعد از و در سنه ستین و سبعمایه در گذشت، قیصری صاحب شرح نصوص^(۸) الحکم^(۹) و سراج الدین الارموی^(۱۰) در زمان دولت وی بوده اند - سلطان مراد بعد از اور خان پادشاه گردیده، او را خواندکار خواندند. و^(۱۱) او ابتداء بسعی لله^(۱۲) شاهین^(۱۳) و قایدی اربوس بیگ او^(۱۴) ژمه را در احدى و ستین و سبعمایه بگرفت و بصوابدید قرا خلیل غلامان کسب را ملازم ساخته نیکچری نام نهاد و کلاه زردوزی چند بافته برسر ایشان گذاشت و ازان زمان اسکوف^(۱۵) درمیان ایشان پیدا شد - و او بتدریج بسیاری از شهرهای روم را مفتوح ساخت، و در سنه احدى و تسعین و سبعمایه بجنگ لارفنگ^(۱۶) رفته غالب آمد، و پس ازان برسر پلی^(۱۷) ایستاده نظاره اطراف می کرد که ناگاه یکی از کفار که مجروح بود افتان و خیزان متوجه وی^(۱۸) گردید، و او را مظنه این که می خواهد عرضه داشتی نماید، نزدیکان خواستند که او را منع کنند، خواند کار نگذاشت، چون نزدیک رسید تیغی بوی رسانیده خواندکار را بقتل رسانید - و او پادشاهی بود بعقل و فهم معروف و بوفور علم و مروت موصوف - قاضی زاده رومی^(۱۹)

۱ ح : از و خان، اور خان ؟	۲ ی : ندارد	۳ ب : معلی
۴ ج : بوفی	۵ ب : ارمو "اضافه" ل : ندارد	۶ ج : خمس
۷ ل : سبعمائه "ندارد"	۸ ب 'ج' ی : فصوص	۹ ب : ندارد
۱۰ ب 'ج' ه : ارموی، ح : ارموی، ی : ارموی	۱۱ ل : مار "اضافه"	
۱۲ ح : ندارد	۱۳ ح : ندارد	۱۴ ی : اوزمه
۱۶ و "اضافه" ؟	۱۷ ب : تلی	۱۸ ی : ندارد
		۱۹ ی : (روم)

که موسی پاشانام داشت و جمال الدین افسرائی^(۱) که چهار واسطه به امام^(۲) فخر رازی می پیوست، و فناری که از تلانده افسرائی^(۳) بود و شرحی بر ایساغوجی نوشته، و حاجی بکتاش^(۴) که صاحب سلسله بوده و تا حال آن نسبت باقی است، معاصر دولت وی بوده اند - و از سلطان مراد دو پسر مانده بود، یکی یعقوب و دیگری بایزید - امرای دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته بایزید را بیادشاهی بر داشتند - **ایلدرم بایزید** بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بوده و تا آن وقت آل عثمان بنابر ملاحظه علما بر علانیه شراب نتوانستندی خورد، چون نوبت بوی رسید مجلس شراب رایبا راست و بر ظاهر پسران امرد نگاه داشت، و دفتر دیوان که تا آن زمان در میان ایشان نبود پیداشد، و در سال هفت صد و نود و دو استنبول را محاصره کرد، شنید که سلاطین فرنگ جمع^(۵) شده بدفع و جنگ او می آیند^(۶) آن اراده کرده، باده هزار سوار که همراه داشت باستقبال ایشان رایت جلادت بر افراخت^(۷) و مردم کفار بقول صحیح دولیست هزار بودند، و شیخ محمد حرزی در "جهادیه" آورده که من در آن وقت با او بودم و بآیات و احادیث دل او می دادم - چون تلاقی فریقین دست داد و کفار قلب لشکرش را شکسته می دوانیدند، بیک بار از یک طرف بر آمده بر ایشان حمله آورد و پروین جمیعت شان را متفرق ساخت - همانا که ایلدرم در انجا^(۸) اطلاق شد و دران جنگ کس بسیاری بقید اسیری^(۹) گرفتار گر دیدند، چنانچه از شیخ رمضان وزیر نقل است که یکی از مسلمانان باهشتاد نفر از فرنگان را اسیر کرده بود - القصه ایلدرم بایزید ازان فتح بلند آوازه شده از کمال غرور بنابر حمایت سلطان احمد جلایر^(۱۰) و قرا یوسف با امیر تیمور تنازع کرد و معامله بمحاربه و مقاتله انجامید، و در هشت^(۱۱) صد و چهار بین العجانبین صف کارزار راست شده مقید گردید، و امیر تیمور مراحم خسروانه را شامل حال وی گردانیده اراده داشت که وی را مطلق العنان سازد که در خلال احوال غیرت^(۱۲) غلو^(۱۳) آورده بمرض خناق و ضیق النفس در هشت

۱ ج' د' ی : افسرائی ج : افسرائی ۶ ب' ج' د' ح' ی : باصام ل : امام به اصام ؟
 ۳ ج' ی : افسرائی ۴ ل : بکتاش ۵ ح : رجوع
 ۲ ج' ی : فتح ل : فسخ ۷ ب' ج' ی : افروخت ۸ د' ه' ح : بر وی "اضافه"
 ۹ ل : گرفتار "ندارد" ۱۰ ب' ج' ی : قلابر ۱۱ ح : سال "اضافه"
 ۱۲ م : غیرت غلو آورده "ندارد" ۱۳ ب : علو

صد و پنج وفات یافت، قضا را فوت ایلدرم بایزید تاریخ است - مولانا حاجی پاشا مصنف "کتاب الشفا" و محی الدین^(۱) الکاینجی استاد سیوطی و مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب "قاموس" در زمان دولت وی بوده اند و او را شش پسر بوده^(۲) ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شده همانانام اصلی او مصطفی بوده، سلیمان و سلطان محمد و موسی و قاسم - جمعی از امرا مثل علی پاشا و ابنه بیگ سوباشی و حسن آقا و غیره سلیمان^(۳) را بزم ایلی برده به سلطنت نشانیدند^(۴) - و سلطان محمد باماسیه رقت و موسی که در خدمت پدر مقید گردیده بود از محبس امیر تیمور خلاصی جسته نعل و الدخود را به پیرسارده به سلطنت نشست و سلیمان باسپاه موفور قصد وی کرده، موسی به بلاد فرنگ گریخت و در ادا^(۵) کس بسیاری بر سر وی جمع آمده بجانب سلیمان در حرکت آمد - و در وقتی که سلیمان در حمام بود غافل بدان^(۶) شهر در آمد و سلیمان فی الفور از حمام بر آمده راه فرار پیش گرفت - قضا را گذرش^(۷) بردیبهی افتاده مردم آن موضع او^(۸) را بقتل آورده، سرش نزد موسی آوردند - موسی چلبی من حیث الاستقلال قایم مقام پدر گردیده، ابتداء مردم آن موضع را که در قتل بر ادرش جرأت نموده بودند بقتل رسانید و بتدریج خواست تا امرای سابق را از میان بر داشته غلامان را تربیت نماید که آنجماعت پیش از قصد وی به سلطان محمد پیوسته^(۹) او را در دفع و رفع بر ادرش معرص گردانیدند و در سال هشتصد و چهارده تلافی فریقین دست داده، موسی بدست افتاده محبوس بلکه مقتول^(۱۰) گردید و^(۱۱) سلطان محمد چون^(۱۲) برادر خود موسی را^(۱۳) بزه کمان که بلغت ترکان کریش^(۱۴) گویند از میان بر داشت، هر آینه بگریشخی^(۱۵) اشتهاار یافت - در مبادی حال شخصی ظهور نموده دعوی کرد که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و رومیان او را در زمه مصطفی نام نهادند - و آتش این فتنه بالا گرفته مدتی^(۱۶) ملتعب و مشتعل بود تا در سنه

۱ ب : معی الدین الکافجی، ج : معی الکافعی، د : معی الدین الکافجی، ح : معی الدین

الکافجی، ی : معی الکافجی ۲ ی : و "بضافه"

۳ ج : ی : سلیمان را بزم ایلی برده ۴ ج : ی : رسانیدند

۵ ج : در ادا^(۵) ل : در ادرنه، در ادا^(۶) ۶ د : در آن ۷ د : گذارش

۸ ب : ج : ی : زیرا ۹ ب : پیوستند ۱۰ ب : مقبول

۱۱ ج : و ندارد ۱۲ ج : چون برادر خود موسی را بزه کمان "ندارد" ۱۳ ج : راه

۱۴ ب : بگریش ۱۵ ج : بگریشی، بگریشخی ؟ ۱۶ ی : ندارد

خمس و عشرین و ثمانمیه او را بدست آورده باب تیغ مرگ لهاب^(۱) آن التهاب را انطفاء^(۲) بخشید، و در شهرور سنه ثمان و اربعین و ثمانمیه دلش از سلطنت صوری^(۳) گرفته، پسر خود سلطان مراد را بجای خود نشانیده عزلت اختیار نمود. و بعد از چندگاه باز هوای سلطنت کرده پسر نیک اختر اصلاً مضایقه دران نمود، و چون سلطان مراد در اربع و خمسین^(۴) و ثمانمائه با جل طبعی در گذشت - سلطان^(۵) محمد بن سلطان مراد در محرم سال مذکور بی^(۶) مزاحمت غیری بر تخت سلطنت جلوس نموده مرتبه اش از آباء و اجداد در گذشت.

جهان را بخوبی جهاندار شد
بستخت حکومت سزاوار شد

از جمله تائیداتش یکی تسخیر شهر استنبول است که دست تسلط هیچ پادشاهی بدان نرسیده^(۷) بود، و او بتداییر^(۸) غریبه و تصانیف بدیعه^(۹) آن بلده را در سال هشتصد^(۱۰) و پنجاه و هفت جبراً و قهرآ بگرفت - و یکی از فضلا تاریخ را 'بلده طيبة' یافته، و پس ازان میان او و^(۱۱) حسن پادشاه کدورتی حادث شد^(۱۲) و مهم بقتال و جدال کشید^(۱۳) اگر چه اعزلو^(۱۴) محمد پسر حسن پادشاه ابتداء منقلای^(۱۵) وی را منهزم ساخته^(۱۶) خاص^(۱۷) مر او^(۱۸) را که امیرالامراء می زیست بقبل رسانید - اما در تاریخ سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه در حدود آزرنگان^(۱۹) تلاقی فریقین دست داده شکست بر حسن پادشاه افتاد، و زنبل^(۲۰) بیگ پسرش بقتل آمده عزیزی 'نصرک'^(۲۱) الله نصرا عزیزا، را^(۲۲) تاریخ آن فتح^(۲۳) یافته و باین اقبال و شجاعت بعلم و^(۲۴) فضیلت اتصاف داشته، رعایت فضلا بسیار می نمود، چنانچه مولانا علی قوشچی

- | | |
|--|---|
| ۱ ل : لعاب | ۲ ح : الظفا، ی : الظفی، ل : انتفا، انطفاء؟ |
| ۳ م : صوری | ۴ ل : ثمانمائه "ندارد" |
| ۵ ح : سلطان مراد ابن سلطان محمد | ۶ د، ه، ج، ی : بی، ل : بی |
| ۷ ب، ج، د، ه، ج، ی، ع : نه، اضافه، ل : نه، ندارد | ۸ ب، ج، د، ه، ج، ی، ع : |
| ۹ بتداییر غریبه، ل : ابتداء هر غریبه | ۹ ب، ج، د، ه، ج، ی، ع : بدیعه، ل : بدید |
| ۱۰ ی : هفتصد | ۱۱ د، ه، ج : میان "اضافه"، ل : ندارد |
| ۱۳ م : انجاءید. | ۱۲ د، ه، ج : شده |
| ۱۵ م : نقلائی "اضافه" | ۱۳ ب : اغریو، ج، ی : اغریو، ه : اغریو، اغریو؟ |
| ۱۸ ج : مرارا | ۱۴ م : وی را منهزم "اضافه" |
| ۲۲ م : را "ندارد" | ۱۵ ب : خاصه |
| | ۱۶ ج : نصرک |
| | ۱۷ م : را "اضافه" |
| | ۱۸ د، ه، ج، ی : و اضافه، ل : و ندارد |

بعد از فوت میرزا الخ بیگ اراده حج نمود - چون بتبریز رسید حسن پادشاه
مقدمش را گرامی داشته برسم رسالت نزد سلطان محمدش فرستاد^(۱) و سلطان
محمد وی را تعظیم بیش از پیش نموده خواست که نگاه دارد - مولانا
گفت : چون بنده بر رسالت آمده ام، توقف بن مناسب نیست^(۲) بعد از
معاودت اگر اشاره افتد، ببندگی سلطان^(۳) خواهم رسید - و سلطان برجاده
رضای^(۴) وی رفته حکم فرمود تا در هر منزلی که مولانا نزول^(۵) نماید،
حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا تکلف^(۶) نموده^(۷) برسم
ضیافت و خدمتگاری قیام و اقدام نمایند، و مولانا بعد از ادای رسالت بخدمت
سلطان رسیده، مدرسه^(۸) مسجد^(۹) ایا^(۱۰) صوفیه بوی مقرر گردید، و حکم شد
که هر روز صد هزار درم جهت صرف معیشت مولانا سامان نمایند، تا بفراغ
بال نقش افاده بر خواطر طلبه نگارد - و مولانا در غایت اعزاز و احترام
روزگار می گذرانید تا لوای فنا بعالم بقا^(۱۱) افراشت - و مولانا علی رساله حساب
را بنام سلطان نوشته و مسمی "بمحمدیه" گردانید - و در کورت اخیر^(۱۲) که
مولانا باستنبول آمد دختر برادر خود را بحباله شیخ محی الدین موسی اسکلی^(۱۳)
که از مشائخ عظام آن مقام^(۱۴) بود^(۱۵) در آورد، و از آن دختر مولانا ابوالصعود
که اعلم اعلامی زمان بوده، بوجود آمده، و او را تفسیر یست که تاریخ اتمام
آن را 'تفسیر اکبر' یافته اند - و مولانا عبدالرحمن جامی چند قصیده را در
مدح سلطان محمد گفته که مطلع یکی ازان قصاید اینست :

کم کسی بر سریر جاه و جلال
چو^(۱۶) تو کرد اکتساب فضل و کمال

سلطان محمد^(۱۷) به نیکی و نیک نامی روزگار می گذرانید، تا در آخر یوم
الخمیس سیوم ربیع الاول سنه ست و ثمانین و ثمانمائه^(۱۸) در حوالی کل دری^(۱۹)

-
- ۱ م : فرستاد و سلطان محمد، "ندارد"
۲ ب، ج، د، ح، ی، م، ع : نیست، ل : است
۳ د، ح : سلطان خواهم رسید "ندارد"
۴ ب، ج، د، ح، ی : رضای، ل : رضا
۵ ب، ج، د، ح، ی : رضای، ل : رضامندی
۶ ج : نزدل نماید حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا، "ندارد"
۷ ی : نماید
۸ ب مدرسی
۹ م : ندارد
۱۰ م : بابا، ح : ابا ایان
۱۱ م، ع : بقا "اضافه" ل : ندارد
۱۲ ب، ج، د، ح، ی : اخیر، ل : دیگر
۱۳ ب، ی : اسکلی، د، ح : اسکلی، ل : اسکلی
۱۴ م : مکان
۱۵ م : بوده
۱۶ ب، ج، د، ح، ی : چو
۱۷ م : ندارد
۱۸ ب، ج، د، ح، ی : ثمانمائه، ل : ثمانمائه
۱۹ ب، د، ی : دیری، ج، د، ح : ویری

فوت گشت، و تاریخ و اقعده را 'فی یوم الخمیس' یافته اند - و پس از وی پسرش سلطان بایزید^(۱) در روز شنبه نوزدهم^(۲) شهر مذکور بر تخت نشسته، بر ادرش^(۳) جم^(۴) سلطان از فرمان^(۵) که باقطاع او مقرر بود، لشکر فراهم کشیده متوجه بـر ساگر دید، و سلطان بایزید باجنود موفور بجانب وی نهضت فرمود و در ینگى^(۶) شهر تلاقى^(۷) اخوین دست داده، جم سلطان بعد از هزیمت بولایت فرنگ افتاده فوت^(۸) گشت^(۹)، و سلطان بایزید در امر سلطنت صاحب اقتدار گشته ولایت بیش^(۱۰) از بیش^(۱۰) مفتوح ساخت، خصوص ولایت حصار الله^(۱۱) یحی که از معظمت ولایت فرنگ است، و سلطان بایزید را سه پسر بوده، سلطان احمد و سلطان قورخت و^(۱۲) سلطان سلیم - و سلطان احمد اکبر اولاد او^(۱۳) بود^(۱۴) و پدر او را زیاده بر دیگران دوست مى^(۱۵) داشت، و او همیشه بعیش و عشرت روزگار مى^(۱۶) گذرانید، و سلطان قورخت با اهل فضل و کمال بسر مى^(۱۷) برده، و از فضیلت نیز یغشی داشت^(۱۷)، و سلطان سلیم شجاع و مدبر بوده، در طرابزون^(۱۸) اقطاع داشت، چون خبر ضعف پدر^(۱۹) بد و رسید، با بیست^(۲۰) هزار سوار یلغار کرده خود را بارودی بزرگ^(۲۱) رسانید - و چون پدر^(۲۲) از آمدن او خبر یافت کس فرستاده باعث آمدن پر^(۲۳) سید او^(۲۴) در باب اضافه علوفه خود^(۲۵) سخنان معروض داشته^(۲۶) همه میزول شد، و پس از آن کوچ کرده متوجه ولایت خود گردید - در خلال احوال جمعی از مفسدان^(۲۷) بد^(۲۸) و رسانیدند که سلطان از آمدن تو آزرده شده^(۲۹) کس بطلب سلطان احمد فرستاده تا تخت سلطنت را بد و سپارد، و

۱ ب: یا مبر	۲ ب: ج: ی: نوزدهم، ل: نوزدهم	۳ ب: برادر
۴ ب: ج: د: ه: ح: ی: جم: ل: عم	۵ ب: ج: د: ه: ح: ی: قرمان	
۶ ج: د: ه: ح: ی: ع: یکی: ب: تئگی: ینگى؟	۷ م: ندارد	
۸ ح: ندارد	۹ ح: گشته شد	۱۰ د: ه: ح: بیش
۱۱ ح: الا	۱۲ ب: و سلطان سلیم "تا" سلطان قورخت "ندارد"	
۱۳ ج: د: ح: ی: ندارد	۱۴ م: بودند	۱۵ ح: مى درشت "ندارد"
۱۶ ج: د: ه: ح: ی: مى "اضافه" ل: مى "ندارد"	۱۷ د: ه: ح: م: داشت، ل: داده	
۱۸ ل: طرابزون، طرابزون؟	۱۹ ج: د: ی: ندارد	۲۰ د: ح: ی: و پنجم "اضافه"
۲۱ ج: د: ه: ح: ی: ندارد	۲۲ ی: را "اضافه"	۲۳ م: چیست
۲۴ د: ه: ح: م: او "اضافه" ل: ندارد	۲۵ ج: ی: ندارد	۲۶ م: داشت
۲۷ م: آمدند "اضافه"	۲۸ م: بد ندارد	۲۹ ح: گشته

ازین خبر در بحر اضطرار غوطه خورده لوای (۱) مخالفت پدر بر (۲) افراخت و بعد از تلاقی فریقین در ما بین ادر نه (۳) و استنبول مغلوب گشته (۴) به پسرش سلطان سلیمان (۵) که صاحب کفه (۶) بود (۷) پیوست و پدر (۸) در خلع وی بجد شده (۹) خواست که سلطان احمد را بر تخت سلطنت نشاند که امرا و متجذبه که با او زبان (۱۰) یکی داشتند اتفاق کرده (۱۱) از سلطان التماس نمودند که او را ولی عهد سازد و سلطان (۱۲) درین (۱۳) باب تأملی داشت و راضی نمی (۱۴) گشت تا جمعی در خفیه کس بطلب وی فرستاده او را طلب داشتند (۱۵) و چون با استنبول رسید مصطفی پاشا وزیر اعظم با کوسه مصطفی نیگچری اقلسی و همدم پاشا در سلطنت وی اتفاق کرده طوعاً و کرهاً از سلطان رخصت (۱۶) جلوس او حاصل (۱۷) کردند و سلطان را همراه یونس پاشا قاسم پاشا هی (۱۸) دفتر دار (۱۹) بقلعه دیله (۲۰) که بواسطه چنین روزی ترتیب (۲۱) یافته بود فرستادند (۲۲) در (۲۳) اثنای راه بر سلطان مرض دق غلو آورده بتاریخ سنه ثمان عشر و تسعمایه وفات یافت - مولانا عبد الرحمن جامی "سلسله الذهب" (۲۴) را باسم (۲۵) او کرده چنانچه ازین چند بیت ظاهر (۲۶) می شود :

کاش نوشیروان کنون بودی
عرش از پیشتر فزون بودی
تاز دعوی عدل شرمنده
خسرو روم راشدی بنده
مهبط العز و العلی سلطان
با (۲۷) یزید ایلدرم شه (۲۸) دوران

۱ ب : ولای	۲ ج : ندارد	۳ د : ادرنه ج : ادرنه
ادرنه ؟ ل : ادرنه	۴ م : ب ' د ' ه ' ح ' ی : به "اضافه" ل : به "ندارد"	
۵ ج ' د ' ح ' ی : ندارد	۶ م : کرده	۷ ه : بوده
۸ م : ندارد		
۹ ه : بجده ل : ی : بعد	۱۰ م : ندارد	۱۱ م : کردند
۱۲ م : ندارد	۱۳ ی : عهد "اضافه"	۱۴ ب ' ج ' د ' ه ' ح ' م :
ع : نمی گشت ل : راضی نگشت .	۱۵ ب : داشت	۱۶ م : التماس
۱۷ م : ندارد	۱۸ ب ' ج ' ی : پادشاه	۱۹ ج ' ی : را
۲۰ ب ' ی : دید		
۲۱ م : ترتیب	۲۲ ج : فرستاده	۲۳ ی : درین
۲۴ ب ' ج ' ی : الذهب "اضافه" ل : ندارد		۲۵ ب : بنام
۲۶ ح : مستفاد می گردد .	۲۷ ب ' ج ' ه ' ی : بایزید	۲۸ ب : شده

و از بدایع آنکه این مصراع از روی حساب^(۱) موافق سال^(۲) جلوس است. مولانا محمود بن^(۳) محمد بن قاضی زاده المشتهم^(۴) بمولانا میرم چلپی در زمان وی بوده و باشاره سلطان شرحی بر "زیچ"^(۵) الخ^(۶) بیگی نوشته و ایضاً شاه محمد^(۷) طیب قزدینی که از بی نظیران زمان بوده در خدمت آن پادشاه بسر می^(۸) برده^(۹) و او از تلا مژه مولانا جلال الدین محمد^(۱۰) دوانی است - بعد از تحصیل بمکه شریفه رفته در آنجا اقامت^(۱۱) داشت تا بتقریبی^(۱۲) اوصاف فضل و کمال او بسلطان^(۱۳) رسیده از شریف^(۱۴) مکه وی را طلب نمود و تبید ریچ کارش بجای رسید که محسود همگنان گردید و او را چند تصنیف است مثل شرح "موجز"^(۱۵) "شرح کافی" و "شرح ایساغوجی" و "تفسیر القرآن" و غیرها^(۱۶) سلطان سلیم بن سلطان پایزید در هیژدهم صفر بر اورنگ فرمان فرمائی^(۱۷) بر آمده متوجه برسا گردید و هشت نفر از برادر زادهای خود را که در آنجا بودند^(۱۸) بدست آورده بقتل رسانید - و از آنجا متوجه معنیا^(۱۹) گردید - برادرش قورخت از وصول او خبردار شد در یکی از جبال گریخت و آخر ظاهر گشته بقتل رسید - و هم دران ایام از زبان امرا و مقربان خود کتابات^(۲۰) مزور^(۲۱) بسلطان احمد نوشته او را بر مخالفت تحریص نمود و^(۲۲) سلطان احمد گول خورده لشکر بر سلطان سلیم کشیده^(۲۳) پس^(۲۴) از قتال مغلوب شده^(۲۵) مقتول گردید - چون از دفع اقربا باز پرداخت لشکری از اطراف ولایت در هم کشیده متوجه آذربایجان گردید - و خسرو ایران شاه اسمعیل صفوی^(۲۶) در همدان از آمدن او انها یافته

-
- ۱ ب' ج' د' ه' ح' ی' م: حساب "اضافه" ل: ندارد
 ۲ ب: ندارد
 ۳ م: باشد ۴ ح: المشهور ۵ م: مرزا "اضافه" ۶ ب: الوغ
 ۷ م: طیب فردوسی که از بی نظیران زمان بوده در حضرت آن پادشاه در "ل" ندارد
 ۸ ب: می "ندارد" ۹ ب: است "اضافه" ۱۰ د' ح: ندارد
 ۱۱ م: قرار "اضافه" ۱۲ ب' ج' د' ه' ح' ی: بتقریبی "ل" بتقریری
 ۱۳ ب' ج' د' ه' ح' ی: بسلطان ل: سلطان ۱۴ د' ی: شرایف
 ۱۵ ب' ج' د' ه' ح' ی' م' ع: موجز ل: موجود ۱۶ ل: و غیرهما و غیرها؟
 ۱۷ ه' روایتی ۱۸ ج: ندارد ۱۹ ه' ی: مغیا ۲۰ ب: کنایات
 ۲۱ ب' ج' د' ه' ح' ی: مزور ل: مزور ۲۲ ب' ج' د' ه' ح' ی: و "اضافه" ل: ندارد
 ۲۳ ب' ج' د' ه' ح' ی' م: کشید ۲۴ ب' ج' د' ه' ح' ی' م: ار "اضافه" ۲۵ ب: گشته
 ۲۶ ج: صفوی م: قاضی ل: ماضی

با^(۱) دوازده هزار سوار که ملازم آردوی وی^(۲) بودند عنان یکران^(۳) بجانب وی معطوف گردانید و در اوایل رجب سنه عشرين و تسعمایه در بیست فرسنگی بتبریز بموضع^(۴) چالدران تقارب فریقین دست داده، قتال^(۵) صعب روی نمود و کس بسیاری از سپاه ایران بزخم تفنگ دشمنان تیز جنگ^(۶) کشته گردید و سلطان سلیم بتبریز آمده هشت^(۷) روز دران شهر توقف نمود و در آخر ماه، طبل کوچ زده بصوب روم در حرکت آمد - در سنه احدى و عشرين و تسع^(۸) مائه قلعه کماخ^(۹) را از تصرف گماشتگان شاه اسمعیل بیرون آورد - هم درین^(۱۰) سال لشکر بالکای ذوالقدر کشیده علاءالدوله را مستاصل ساخت و در سنه اثنا^(۱۱) و عشرين با سلطان قانصوغوری صف جدال و قتال آراسته ولایت مصر و شام را از تصرف او بیرون آورد و^(۱۲) در سنه ثلث^(۱۳) و عشرين که در مصر قشلاق نموده بود^(۱۴) شریف برکات^(۱۵) شریف مکه فرزند خود^(۱۶) ابویلی^(۱۷) را بخدمت سلطان سلیم^(۱۸) فرستاده^(۱۹) اظهار اطاعت و انقیاد نموده خطبه بنام او خواند و پس از آن سلطان سلیم بملاطیه^(۲۰) آمده محمد^(۲۱) پاشا^(۲۲) نامی را که بمغلو چاوش^(۲۳) اشتها^(۲۴) داشت^(۲۵) بدیار بکر^(۲۶) فرستاد تا آن دیار را مسخر ساخت و قراخان برادر محمد خان استجلو را که از جانب شاه اسمعیل^(۲۷) حکومت می نمود بدست آورده بکشت^(۲۸) و^(۲۹) خود لشکر بدیار عرب کشیده آن ولایت را تیز بحیطه تصرف آورد - پس از چندین فتوحات در شب جمعه ششم شوال سنه ست^(۳۰) و عشرين و تسعماً بادل پر حسرت و دست تهی بوادى خاموشان منزل گزید - ولادتش

۱ ب' ج' د' ح' ی : با دوازده : ل : ما در زاده

۲ ب' ج' ی : وی "اضافه"

۳ ب' ج' د' ح' ی : م بکران "اضافه"

۴ م : ندارد ۵ ب' د' ح' ی : قتالی ۶ ح' : نیزه، د : تیز ۷ م : هفت

۸ ب' ج' د' ح' ی : م : ع : تسع مائه، ل : تسع ۹ ب' ج' ح' : کماخ، م : کاخ

۱۰ ب' ج' م : در آن ۱۱ م : سنه ۹۹۲ ۱۲ ب' : و "ندارد" ۱۳ م : سنه ۹۲۳

۱۴ ب' : ندارد ۱۵ ب' : برکات ۱۶ ج' ی : را اضافه

۱۷ ب' د' ح' : ابویلی، ج' ی : بوئلی ۱۸ ج' ی : محمد "اضافه" ۱۹ ح' : ندارد

۲۰ ب' ج' ح' ی : بملاطیه، ل : بملاحظه ۲۱ ج' ی : ندارد ۲۲ ب' : پادشاه

۲۳ ب' ج' ی : چارش، م : جاروش، ل : چاوش ۲۴ ب' ج' ح' ی : م : اشتها، ل : اشده

۲۵ ب' ج' ح' ی : م : داشت "اضافه" ۲۶ ب' ج' ح' ی : بکر، ل : مکه

۲۷ ب' : خاشیعا ۲۸ ج' : بگفت

۲۹ ب' : و "ندارد" ۳۰ ب' : "ندارد"

هشتمصد و هفتاد و هفت بوده، و تاریخ جلوسش ازین مصراع مفهوم^(۱) می گردد^(۲).

‘سلطان سلیم اولدی صاحب قران عالم’ - در تاریخ ‘جهان آرا’ آمده که مولانا حلیم بن علی قسطنطیه^(۳) که معلم سلطان بود بتدریج^(۴) مرتبه اش بجای رسید که جمله اعیان درگاه بدو ملتجی^(۵) می شدند و این معنی بر ایشان^(۶) شاق می آمد^(۷) - یکی از ظرفا در آن باب این بیت انشا نمود :

شوال^(۸) بادشه که نام شریفی سلیم اولا
لایق بـولـه مصاحبی عبدالحلیم اولا

و چون ساعد^(۹) احوال سلطان سلیم از سوار حیات عاطل مانند سلطان سلیمان^(۱۰) بن سلطان سلیم در اماسیه می^(۱۱) بوده، بفورکسان فرستاده او را طلب داشته، در پانز دهم شوال^(۱۲) همین^(۱۳) سال بر تخت شاهی^(۱۴) نشاندند - امینی شاعر قصیده^(۱۵) در آن روز بگفت که هر مصراعش تاریخ جلوس بود - این بیت از آن جمله است.

بداده زمان ملک و^(۱۶) کابرانی
بـکـلـوس عهد و سلیمان ثانی

و او^(۱۷) از جمیع آل عثمان بعدالت و شجاعت امتیاز داشت، و چهل و هشت سال پادشاهی کرد، در^(۱۸) عهد او سمالک روم بکمال آبادانی رسید، و ولایت بسیار بر آلکای موروثی افزود، و^(۱۹) از شهریار ایران شاه طهماسب صفوی نقل^(۲۰) است که سلطان سلیمان^(۲۱) جای هفده پادشاه صاحب خطبه^(۲۲) و سکه را صاحب بوده و هفتصد هزار علوفه خوار داشته، اگر چه بتحریک جمعی چهار کورت لشکر باذر بیجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش

۱ م : مستفاد	۲ ی : میکردم	۳ ب : قطعه، ی : م : قسطه
۴ م : ندارد	۵ ب : متجلی	۶ ب : ج : ی : بردشان، ل : بدیشان
۷ ج : می آید	۸ ب : سوال، شول ؟ م : مثل بادشه که نام شریفی سلیم وله ۵ لائق	
لوله فصاحت عبد العلیم اوله	۹ م : ندارد	۱۰ ی : سلیم
۱۱ ب : ندارد	۱۲ ب : ج : د : ه : ح : ی : همین، ل : بهنیں	۱۳ م : ندارد
۱۵ ج : در آن روز قصیده بگفت	۱۶ ب : ج : د : ه : ح : ی : و ندارد	۱۷ م : ندارد
۱۸ ج : و ‘اضافه’	۱۹ ب : ج : ه : و ندارد	۲۰ ج : ی : منقول
۲۱ ی : سلیم خان	۲۲ ب : م : سکه و خطبه	

نتوانست برد(۱) - آخر در مقام تلافی(۲) و رضاجویی در(۳) آمده(۴) و(۵) در
منه تسع و سیتن(۶) و تسعمائه(۷) قواعد صلح استحکام پذیرفته مبانی و داد
چون بنیان سبع شداد ممهد گردید و(۸) عالمیان از طرفین بدان متبہج و
مسرور گشتند - و قاضی عطای رازی دران(۹) وقت(۱۰) این قطعه انشانمود.

شکر خدا کز کرم کردگار

قایم اقبال درین کهنه دیر

مشتلق صلح شہان جہان

داد و(۱۱) فگند آتش حسرت بغیر

ضابط(۱۲) ایام چو تاریخ صلح

جست خرد گفت کہ الصلح(۱۳) خیر

و باعث صلح پیشتر این بود کہ در نہصد و شصت و چہار سلطان
بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازہ ہزار سوار(۱۴) گریختہ بجانب ایران در
حرکت آمد و شاہ طہماسپ مقدم وی را گرامی داشتہ انواع اعزاز و احترام
بجای آورد تا آنکہ بنا بر امور نالایقی مقید گردید و سلطان سلیمان کہ از
وی بغایت ہر اسان بود، این معنی را فوزی(۱۵) عظیم دانستہ علی پاشا را
بر سم رسالت فرستادہ(۱۶) اظہار دوستی و یکجہتی نمود و بر اثر آن خسرو پاشا
را با تحف و ہدایای فراوان ارسال داشتہ التماس نمود کہ سلطان بایزید را(۱۷)
بوی سپارد، تا بقتل رساند - و شاہ مزبور کہ در دفع(۱۸) و رفع او بتحیر(۱۹)
بود، آن مطلب را غنیمت دانستہ سلطان بایزید را بوی سپرد، و(۲۰) خسرو پاشا
وی را با فرزند ان ہلاک ساختہ نعش ایشان را ببرسا نقل نمود - و پس
ازین قضایا سلطان سلیمان نیز از غوغای جہان باز پر داختہ در نہصد و
ہفتاد(۲۱) و چہار روی بعالم جاودان(۲۲) نہاد، و پس از و سلطان سلیم

۱ ب: کہ "اضافہ"	۲ ب، ج، ی: تلافی، ل: تلاقی	۳ ج: ندارد
۴ ب: آمد	۵ ج: و ندارد	۶ ج، ی: تسعین
۷ ب، ج، د، ہ، م، ع: تسع مائہ "اضافہ"	ل: ندارد	۸ ب: و ندارد.
۹ ب: ندارد	۱۰ ب: ندارد	۱۱ ی: و، ل: ندارد
۱۲ ہ، ج، م، ع: ضابط ایام، ل: ضابطہ ایام	۱۳ ل: و "اضافہ"	۱۴ ب: ندارد
۱۵ ہ، ج: فوزی، ل: فوزی.	۱۶ ب: فرستاد	
۱۷ ہ: ندارد	۱۸ ب: رفع و دفع	۱۹ ب، ج، ی: متحیر
۲۰ ب: و "ندارد"	۲۱ م: نود	۲۲ ج، ی: جاودانی

بن سلطان سلیمان (۱) پادشاه گردید و (۲) او نیز در نهصد و هشتاد و دو رایت توجه بعالم بقا بر (۳) افراشت و بر اثر او سلطان مراد صاحب ملک و مال گشته مکرراً ویرا با جنود نصاری محاربات دست داده همه وقت (۴) فایق آمد و الحال سلطان محمد بن سلطان مراد بر اورنگ خسروی روم و فرنگ و سایر امصار و اقطار برآ و بحرآ متمکن بوده (۵) غایت ابهت و عظمت را دارد - رومیة شهری است در غایت عظمت و بزرگی و ششصد گرما به دارد و بازار مرغ فروشی آتشهررایک فرسنگ نوشته اند و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی سیزده فرسنگ است و عرض باره اش را هیژده ذرع و ارتفاعش (۶) را شصت ذراع (۷) نهاده اند - و دو دروازه دارد که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و ما بین این دو دروازه بازاریست که ستونهای آن همه از مس است و سقف آن را نیز از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازاریست که در دکاکینش نهایت تکلف بکار رفته از آن جمله عمارتی است که هزار (۸) و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون مس دارد که (۹) طول هر ستونی پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها را به تنکه طلا و نقره گرفته اند و ابواب عاج و آبنوس و صندل (۱۰) بسیار است و صد و سی زبغیر است از زر و نقره که قنا دیل طلا بران محکم ساخته اند و طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ است - از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیة بیابازار بيطاران رسیدم - نردبانی ظاهر شد چون ببالای آن (۱۱) بر آمدم بازاری دیدم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند چون پاره از آن سپردم (۱۲) با (۱۳) زنیه پدید آمد فروید آمدم (۱۴) فضای (۱۵) دیدم قرب بشش میل که مردم دروی به بیع و شرا (۱۶) مشغولی (۱۸) داشتند و کنیسه در میان آن قضا (۱۶) ساخته بودند که دروی بسوی مشرق و دروی بجانب (۱۹) مغرب داشت و برین در

-
- ۱ ی : سلیم
 ۲ ح : ر "ندارد"
 ۳ ب : بر "ندارد".
 ۴ ب' ج' ه' ح' ی' م : وقت "اضافه" ل : ندارد
 ۵ ه' : گردیده
 ۶ ج' ه' ح' ی : ارتفاعش
 ۷ ب' ج' ه' ح' ی : فرسنگ
 ۸ ب' ج' ح' ی : هزار و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون از مس دارد "عبارت این طور نوشته شده"
 ۹ ه' : که طول "قا" مس که "ندارد"
 ۱۰ ل : خود "اضافه"
 ۱۱ ب' ج' ه' ح' ی : آن "ندارد"
 ۱۲ ه' : سپرده ح : ندارد
 ۱۳ ه' : شد "اضافه"
 ۱۴ ه' ح : باز "ل" بار
 ۱۵ ح : آمدم
 ۱۶ ح : فضای ل : قضائی
 ۱۷ ح : شری
 ۱۸ ب' ج' ه' ح' ی : مشغولی ل : مشغول
 ۱۹ م : بسوی

و از هادیای (۱) هفت رنگ و زر بفتبهای (۲) مصر و فرنگ آو یخته بودند و دیگر تکلفات (۳) بکار برده - شلشویین (۴) شهر (۵) بزرگ است بعضی شلشوق (۶) و برخی شلشون (۷) نیز خوانده اند و بر کنار محیط واقع است و مردمش مذهب نصاری دارند و (۸) در آنجا نوعی از سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی (۹) آن زایل نشود و بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد - قرشنه (۱۰) از بلاد فریخ (۱۱) است و بعضی کرشنه (۱۲) نیز گفته اند و در (۱۳) آنجا صنفی از مردم می باشند که لطف روی ایشان درغایت سپیدی (۱۴) و فضف دیگر در نهایت سیاهی است - زره (۱۵) کران و بزرسان دو ولایت است در طرف باب الابواب که اهل آن دیار قامتها طویل و رویهای پهن و چشمهای کبود دارند و بغیر از زره ساختن صنعت دیگر نمی دانند اما بغایت غریب دوست می باشند و درین باب مبالغه را از حد می برند چنانچه اگر شخصی بخانه (۱۶) شخصی (۱۷) مهمان شده باشد و پس از ده سال بدان ولایت وارد شود و خواهد که جای دیگر منزل گزینند میان میزبانان بر سر مهمان مهم بجدال و قتال انجامد و قبل ازین ایشان را مذهبی و ملتی نبوده و هر که می مرده گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش را در سردابه می گذاشته اند - اما الحال شنیده می شود که بشرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی دارند.

بر رای عالم آرای مطالعه کنندگان پوشیده (۱۸) نماند (۱۹) که چون مجملی از اخبار غرایب آثار اقلیم ششم نوشته آمد الحال قلم قدم (۲۰) در ساحت اقلیم هفتم نهاده ختم سخن بدان می ماند (۲۱).

- | | | | | | | | |
|----|--------------------------|---|---------------------|-----------------|--------------|----------------|----------|
| ۱ | ب' ج' ه' ح' ی : | دیدی "اضافه" ل : | ندارد | ۲ | ب' ج' ه' ی : | زر بفتبهای ل : | بقبهای |
| ۳ | ج' ی : | تکلفات بکار برده "ندارد" تکلف است "اضافه" | ۴ | ب' شلشویین ج' : | شلشویین | | |
| ۵ | ب' ج' ه' ح' ی : | این "ندارد" ل : | این "اضافه" | | | | |
| ۶ | ج' شلشوق | ۷ | ب' شلشون ج' : | شلشون | ۸ | ب' ج' ح' ی : | ر |
| | "اضافه" ل : | "ندارد" | ۹ | ب' ج' ه' ح' ی : | سیاهی ل : | بسیاهی | |
| ۱۰ | ب' قرشنه ج' ی : | قرشنه | ۱۱ | ی : | فرانج | ۱۲ | ج' کرشنه |
| ۱۳ | ح' در آنجا "ندارد" | ۱۴ | ب' ج' ه' ح' ی : | سفیدی | ۱۵ | ب' ج' ح' ی : | |
| | زره کران و تیز سران ه' : | زره سران و تیز کران ع' : | زره سران و تیز سران | | | | |
| ۱۶ | م' وقتی | ۱۷ | م' : | "ندارد" | ۱۸ | م' : | صفی |
| ۱۹ | ب' ج' ه' ح' ی' م' ع' : | نماند "اضافه" ل : | ندارد | ۲۰ | ل : | قدم "ندارد" | |
| ۲۱ | ب' ج' ح' ی : | می نماید ج' : | نماید | | | | |

بد ستوری عقل بار یک بین
 سمند سخن را کشیدم بزین
 تواریخ و آثار خواندم بسی
 حکایات بشنیدم از هر کسی
 سخنها که چون گنج آگنده بود
 بهر نسخه‌ی (۱) در پر آگنده بود
 ز هر نسخه بهر داشتم مایه‌ها
 بر و بستم از نثر پیرایه‌ها
 پر آگنده از هر دری دانه
 بر آراستم چون (۲) صنم خانه

تمت اقلیم ششم
 کتبه العبد المذنب

شیخ عثمان خادم الفقرا

سر هندی

تم تم تم تم

تم تم تم

الا (۱) قلیم السابع (۲)

این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامه ساکنانش میان شقرت (۳) و بیاض باشد و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق بر بلاد یا جوج و ما جوج گذشته بر بلاد کیماس و الان و شمال بلاد خلیج (۴) گذرد و بر (۵) جنوب بلاد ترخان رود. و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد (۶) میل پنجاه (۷) و چهار دقیقه (۸) و عرضش صد و هشتاد و هفت هزار (۹) و (۱۰) هفت (۱۱) صد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و درین اقلیم عمارت کمتراست و در تمام این اقلیم بیست و سه شهر است و بقولی پنجاه شهر و دو (۱۲) کوه عظیم و چهل (۱۳) و (۱۴) نه رود (۱۵) دارد و از شهرهای مسلمانی یکی بلغار است نزدیک بر وداتل و از غایت بر ودت دران موضع اشجار نروید. آورده اند که بلغار از ابنیه بلغار پسر کیمال بن یافت است چنانچه در مقدمه اقلیم سادس اظهاری بدان نموده و شهر بلغار با اعتقاد بعضی در نهایت شمال واقع شده و با اعتقاد (۱۶) "مجمع (۱۷) الانساب" در میان مغرب و شمال است نزدیک بقطب شمالی و (۱۸) در اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب نشود و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت می رسد و شب به بیست ساعت (۱۹) و باز بر عکس می گردد. و در ناحیه (۲۰) بلغار مرغیست که نصف منقار اعلای او شش ماه بجانب یمن (۲۱) مایل است و شش ماه (۲۲) بجانب یسار مثل لام الف و وقت اکل بهم منطبق گردد و

-
- ۱ ح : اقلیم هفتم ۲ ح : سطح این یک لک هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ "اضافه" ۳ ح : صفر ۴ ج : ی : خلیج : ح : خلیج : ل : صلح ۵ ح : هر : م : بر ۶ م : صفتاد ۷ ب : ج : ی : م : ع : د : "اضافه" : ل : ر "ندارد" ۸ ب : ج : ح : ی : م : ع : است "اضافه" ۹ ب : "ندارد" ۱۰ ع : است "اضافه" ۱۱ ع : و هفتصد "ندارد" ۱۲ ب : ج : ی : ع : د : ل : وی : ده ۱۳ ج : ی : ندارد ۱۴ ب : ج : ع : د : "اضافه" : ل : ندارد ۱۵ م : خانه "اضافه" ۱۶ ع : اعتقاد ۱۷ ی : جمع ۱۸ ب : ج : ی : ع : د : "اضافه" : ل : ندارد ۱۹ ی : و چهار ساعت "اضافه" ۲۰ ح : ناحیه : ل : ناحیه ۲۱ ب : ج : ه : ح : ی : م : ع : یمن : ل : یمنه ۲۲ ع : ندارد

گوشت او اکثری- از امراض را نافع باشد خصوص سنگ کرده و مثانه را، و بیضه او را چون بر^(۱) برف^(۲) گذارند برف گداخته شود. از ابو حامد اندلیسی^(۳) مروی است که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامته بود و در خدمت بادشاه بلغار تقرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و خصم هزیمت یافتی. و اهل بلغار جمله^(۴) مسلمانند^(۵) و مذهب حنفی دارند و باعث را چنین گفته اند که وقتی^(۶) یکی از صلحا که از طبابت بخشی داشته بدان دیار وارد گشته، قضا را بادشاه آن ناحیه را عارضه بوده که جمیع^(۷) اطبا از معالجه آن لبعجز معترف بوده اند^(۸) و آن مرد صالح بعرض رسانیده که اگر ملک عهد نماید که بعد از معالجه مسلمان شود من متعهد رفع آن عارضه می گردم. و بادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته و بتدریج مردمش نیز مسلمان شده اند. از نیکان آن شهر یکی **خواجة احمد** است که در غزنین می بوده و حکیم سنائی غرایب^(۹) نامه را بتام او گفته و قبرش الحال در بالای قبر سلطان محمود واقع است و آن پشته ایست در غایت حضرت^(۱۰) و نصارت^(۱۱) موسوم به پشته چکل.

خواجه بلغار که او واقف اسرار بود
هر که شد بنده او بر همه سالار بود
پشته کوه چکل گر وطن اوست چه باک
لعل را قدر ازان شد که بکمسار بود

صقلاب^(۱۲) در غربی^(۱۳) اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع^(۱۴) است اما پاره از اقلیم ششم را نیز دارد، و بعضی از ایشان دران طرف اقلیم سابع^(۱۵) بیرون از هفت اقلیم توطن دارند چنانچه در اقلیم سادس مجملی از آن نوشته آمد. و صقلابیه^(۱۶) چند قوم اند از غایت شدت و صولت و^(۱۷) هر قوم را پادشاهی^(۱۸) علحده است و همواره لوای منازعت یکد^(۱۹)

۱ ج : ندارد	۲ ج : بیرف	۳ ب، ۴ ع : اندلیسی، ل : اندلسی
۴ م : ندارد	۵ ع : مسلمانانند	۶ ع : وقت
۸ ب، ۷ ج، ۸ ع، ۹ ی : بوده اند، ل : بوده	۹ ی : غرائیب، ل : غریب	۷ م : تمام
۱۰ م : خضارت	۱۱ ب : نصرت	
۱۲ ج : صقلابیه	۱۳ م : ندارد	۱۴ ب : سابع، ۱۵ ع : طرف اقلیم "ندارد"
۱۶ ع : است "اضافه"	۱۷ ع : صقلابیه	۱۸ ع : و "اضافه"، ل : ندارد
۱۸ ع : بادشاه	۱۹ ع : بر "اضافه"	

یگر می افزایند که اگر اختلاف^(۱) ایشان نبود هیچ کس طاقت مقاومت ایشان نداشتی. و آن جماعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را بمعبودی^(۲) می پرستند و پسر^(۳) ایشان چو بجد^(۴) یلوغ رسد^(۵) تیرو کمانی بد و داده او را رخصت نمائید تا بجهت خود اسباب معیشت بهم رساند^(۶) و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون آیند و گر و برزن و بازار^(۷) گر دند؛ هر کر امیلی بهم رسد معجری آورده بر سر وی اندازد و نام زنی بر و گذارد و آن دختر دیگر^(۸) از منزل بیرون نرود^(۹) تا وقتی که بشوهر دهند و در مذهب ایشان تا بست^(۱۰) و پنج زن جایز و شایع است^(۱۱). و در نزدیکی ایشان موضعی است که قوم آن موضع از صنف^(۱۲) یاجوج و ماجوج اند چنانچه یک گوش را بجای فرش^(۱۳) بزیر^(۱۴) خود اندازند و بگوش دیگر خود را پوشند و قد ایشان یک شبر و نیم است و در رنگ سباع چنگالها دارند و مانند سگ فریاد کنند. **یاجوج و ماجوج** با اعتقاد بسیاری از اهل تاریخ از نسل یافت بن نوح اند و چون هر یک از نسل یافت در^(۱۵) قطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج و ماجوج باقصای آراضی مشرق بجای^(۱۶) که سد سکندر ساخته شده، مقیم گشتند. و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبدالله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزانده ازان جمله نه جز یاجوج و ماجوج اند و یک جز سایر اهل عالم. و در بعضی^(۱۷) اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه اند و^(۱۸) هر طایفه به چهار صد قسم^(۱۹) منقسم می شود^(۲۰) و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب^(۲۱) هیأت منحصر در سه^(۲۲) صنف می باشند، اول جماعتی اند که

-
- ۱ ب : خلاف
 ۲ ب' ج' د' ه' ی' ع : بمعبودی' ل : بمعبودی
 ۳ ج' ه' ی' م' ع : پسران ۴ ع : حد ۵ ب : رسد' ل : رسند
 ۶ ی : رساند' ل : رسانند ۷ ی : بازار و برزن ۸ ع : دیگری ۹ ه' ع : نیاید
 ۱۰ ب' ج' ه' ی' ع : تا 'اضافه' ل : ندارد ۱۱ ج : نیست ۱۲ ب' ج' ه' ی' ع : صنف ل : صنف
 ۱۳ ه' ع : فراش ۱۴ م : در زیر
 ۱۵ ع : در 'ندارد' ۱۶ ب : رفته 'اضافه' ۱۷ ع : از 'اضافه'
 ۱۸ ج' ه' ی' م' ع : و 'اضافه' ل : ندارد ۱۹ م' ع : قسم 'اضافه' ل : ندارد
 ۲۰ ب' ج' ه' ی' ع : می شوند ۲۱ ب' ج' ه' ی' ع : بحسب هیأت' ع : به هیأت
 ۲۲ ی : سه ندارد ل : در هیأت

هر یک را^(۱) از ایشان صد و بیست^(۲) گز طول قامت بود و عرض بدن بآن مشابه و موافق نباشد. صنف^(۳) دوم زمهره‌ای اند که هم طول و^(۴) هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است. صنف سیوم گر و هی است^(۵) که طول و^(۶) قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهل^(۷) ذرع و این صنف را گلیم گوش^(۸) نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند^(۹) کرد و از اجناس و حوش و سباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد نجات نیابد و هر کسی از ایشان^(۱۰) بمیرد گوشتش^(۱۱) را بخورند. و ایشان را ملتی نباشد و^(۱۲) مذهبی، و^(۱۳) در رنگ حیوانت معاش کنند. صاحب روضته الصفا آورده که اهل تاریخ گفته اند که سد یاجوج و ماجوج را ذوالقرنین اکبر بسته و بعضی گفته اند که از محدثات ذوالقرنین اصغر است که اسکندر بن دارای^(۱۴) بن بهمن بن اسفند یار باشد که اسکندر رومی نیز گویند. بهر تقدیر اسکندر از آهن خشتها فرمود تازدند و مس را گذاخته به آن خشت سد را^(۱۵) بساخت آورده اند که طول آن سد صد فرسخ است و عرضش پنجاه فرسخ و بنای آن را باب رسانیده اند و ارتفاعش برابر^(۱۶) کوهی و دروازه بر آن ساخته اند که دو لغت دارد، هر لغتی را عرضش شصت ذرع است و ارتفاعش^(۱۷) هفتاد ذرع و پری هر دروازه پنج ذرع که^(۱۸) از روی^(۱۹) ریخته اند و قفل برین در زده اند که طول آن هفت ذرع است و کلیدی نیز آویخته بقدر هفت ذرع و بست و چهار دندانه دارد و هر دندانه در خور دسته^(۲۰) هاوینی. و ملکی که دران حوالی^(۲۱) باشد هر جمعه قرار داده است که باجمعی از مردم قوی هیکل بر انجا رود و گر زهای گران همراه خود^(۲۲) برد، بیک بار آن گرزها را بران در زنند^(۲۳) و قفل را در جنبانند تا دلالت بران کند که این در پاسبانی دارد. و این نیز شهرت تمام و ارد که یاجوج و ماجوج هر روز یک بار به پیش سد آیند و سد را به نیش^(۲۴) و چنگال و زبان بجائی رسانند که اندکی

۱ ب' ج' ی: ندارد	۲ م: ندارد	۳ م: صنف ندارد
۴ ع: و "ندارد"	۵ ع: اند	۶ ع: عرض "اضافه"
۷ ع: چهار	۸ ع: ندارد	۹ ع: نتواند
۱۰ ب' ج' ی: ع: که "اضافه"	۱۱ ج' ی: ع: گوشتش ل: گوش	۱۲ نه "اضافه" ؟
۱۳ ع: نه	۱۴ ب' ج' ی: ع: دارا: ع: داراب	۱۵ م: رأ "ندارد"
۱۶ ب' ج' ی: ع: برابر ل: را بر	۱۷ ی: ارتفاعاتش	۱۸ ب' ج' ی: که "ندارد" روئین ؟
۱۹ ج' ی: در خود دسته	۲۰ ع: حوالی	۲۱ ب' ج' ی: ع: زنند ل: زند
۲۲ ب' ج' ی: ع: زنند ل: زند	۲۳ ج: پیش	

ماند^(۱) و چون مانده شوند آن را بگذارند که صباح آمده سوراخ خواهیم^(۲) کرد و چون صباح بدانجا آیند بقدرت حق تعالی آن سدرابه^(۳) نسق اول ببینند و تا^(۴) روز قیامت معامله ایشان این چنین باشد و چون وقت خروج ایشان شود سد را سوراخ کرده بر آیند و روی زمین را فر و گیرند و هر حیوانی که یابند بخورند و اگر کسی از ایشان بمیرد او را نیز بخورند و بر تمام خلق زمان فایق^(۵) آیند و آنچه بدست ایشان کشته نشوند در حصنها مخزن گردند بعد ازان جنگ با خدای در پیوندند و تیرها^(۶) بطرف آسمان افکنند و بقدرت حق^(۷) تعالی تیر^(۸) ایشان خون آلوده باز گردد و بدین سبب خوشحال گردند. گویند چون بر اهل زمین غالب شده بودیم اکنون اهل آسمان را نیز مغلوب خود ساختم. بعد ازان حق سبحانه و تعالی کر می را^(۹) بر ایشان گمارد که آن^(۱۰) کرم را فغف خوانند و آن کرمان در گوشه‌های ایشان روند و آن جماعت راهلاک سازند و مردمی که از ایشان گریخته در کوها و حصنها محکم شده باشند شادی کنان بمکان خویشان باز آیند و بعد از آن حق تعالی بارانی بر ایشان باراند که روی زمین را^(۱۱) از اجاد پلید ایشان پاک سازد^(۱۲) و بدریاها اندازد. در "مسالك و ممالك" مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد یاجوج و ماجوج کشاده شد. هر آینه سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره به آرمینیه رفت و^(۱۳) از انجا ببلاد اران و از آن موضع بباب الا بواب و^(۱۴) از باب الا بواب ولایت حرز^(۱۵) رفت و ملک حرز^(۱۶) که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانیده^(۱۷) و آن جماعت از ولایت حرز^(۱۸) بیست و شش روزه راه رفتند تا بزمینی رسیدند که بوی ناخوش همیشه بمشام می رسید و ده روز دیگر آن زمین را در نوشتند تا بجای رسیدند که کوهی بنظر در آمد و حصنی^(۱۹) که جمعی^(۲۰) در وی بودند اما^(۲۱) از آبادانی در آن موضع اثری نیافتند و مردم خلیفه از آن^(۲۲) منزل نیز در گذشتند و

۱ ح: باقی "اضافه" ۲ ب' ج' ی' ع: خواهم ۳ ب: ۵
 ۴ ح: زهر روز تا قیامت ۵ ح: غالب و "اضافه" ۶ ب: نیزها ۷ م: الله
 ۸ م: رأ "ندارد" ۹ ب: کن ۱۰ ج' ی: رأ "ندارد" ۱۱ ج: گرداند
 ۱۲ ج' ی: و از "تا" رفت "ندارد" ۱۳ ع: و "اضافه" ل: ندارد
 ۱۴ ب' ج' ی: خرز ج: خرز خرز؟ ۱۵ ب' ج' ی' ع: گردانید
 ۱۶ خرز؟ ۱۷ ع: روز ۱۸ ع: حصینی ۱۹ ج: جمع
 ۲۰ ب' ج' ی' ع: در ۲۱ م: ندارد ۲۲ ج: آنان

هفت منزل دیگر طئی کردند تا بعضی از حصون رسیدند که نزدیک بدان کوه بود که سد یاجوج و ماجوج^(۱) در شعب آن کوه واقع است. اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت و در جمله ثغور^(۲) آن سر زمین حصنی بود بغایت حصین که محافظان^(۳) سد یاجوج و ماجوج در آن^(۴) ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی را می دانستند اما از وجود خلفای بنی عباس بے خبر بودند بهر تقدیر سلام را آن روز نگاه داشتند و روز دیگر بر داشته نزدیک سد بر دند. سلام کوهی دید ورودی که یران کوه هیچ قسم گیاهی^(۵) نروئیده^(۶) بود و پیش آن رود را ز خشت پخته و قلعه چنان بلند بر آورده بودند که زیاده یران گنجایش نداشت و بعد ازان رایت تفرج بر افراخت و خاطر از شکستن سد فارغ ساخته عنان مراجعت بطرف خلیفه^(۷) بر تاخت آورده اند که مدت رفتن و آمدن سلام بدو سال و چهار ماه کشیده بود. **باطن**^(۸) بلده ایست^(۹) در بلاد روم، مردم آن با^(۱۰) یکدیگر متفق و مهربان باشند چون کسی متهم شود بدزدی^(۱۱) یا با سر دیگر قدری آهن یا تش گرم کنند و چیزی از انجیل بر خرانند و دو چوب فرد برند و آن آهن را بالنبر گرفته بر بالای آن دو چوب نهند^(۱۲) و متهم آن آهن را بر دارد و چند قدم ببرد و بیند از وی پس وی را موکل دهند و در روز سیوم باز کنند^(۱۳) اگر دست او آبله زده باشد مجرم و گنهگار باشد و الا بیگناه بود. **باطن الروم**^(۱۴) موضعی است که جمعی از اهل نصاری متوطن^(۱۵) و با یکدیگر دوستی و محبت دارند و از ایشان هر که بگناهی متهم گردد چهار دست و پای وی را بسته در آب می اندازند. اگر بآب فرورود گناه ندارد و او را آب قبول کرده و اگر فرو ترفت گنهگار است و او را بسزا رسانند. **جابلقا**^(۱۶) شهر است در نهایت^(۱۷) مغرب و اهل آن از اولاد عاداند و یهودیان برین اعتقاد که چون اولاد موسی از بخت نصر^(۱۸) بگریختند حق تعالی ایشان را بجانب جابلقا انداخت.

- | | | |
|--|------------------------------------|--------------------------|
| ۱ ی : بدان "اضافه" | ۲ ع : ثغور، ل : صغور | ۳ م : فعالغان |
| ۴ ح : در آنجا | ۵ ب : م : گیاهی "اضافه"، ل : ندارد | ۶ ی : برسد |
| ۷ ب : ی : ماطق، ج : ع : ناطق، ه : م : باطق | ۸ ب : است | ۹ ب : ج : ی : از |
| ۱۰ ب : به | ۱۱ ب : بدزد | ۱۲ ی : ندارد |
| ۱۳ ع : ه : اذد "اضافه" | ۱۴ ب : حاملف | ۱۵ ب : م : ولایت "اضافه" |
| ۱۶ ب : ه : ح : بخت نصر، ج : ی : بخت النصر | | |

لله الحمد و المنة که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تائید سرمدی
این جمیله^(۱) بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مخفی بود کسوت
بیاض پوشیده و این مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید در جلباب^(۲) تحریر
موقوت بود در خلعه^(۳) تصبیح و حله تنقیح جلوه گر آمد: ^(۴)

شکر که این پیکر مشکین نقاب
گرد^(۵) عیان عارض^(۶) چون آفتاب
بارخ پرزیب و لب^(۷) دلنواز
جلوه^(۸) گر آمد بر اهل^(۹) نیاز

جوهریان یازار^(۱۰) سخن شناسی جواهر زواهرش را اگر زیور گوش^(۱۱)
هوش گردانند رواست و صیرفیان^(۱۲) کارخانه بینائی لالی آبدارش را اگر تمیحه
و شاخ دانائی^(۱۳) سازند سزاست. ^(۱۴)

از بهر قبول طبع گوهر سنجی
بسیار^(۱۵) درین کتاب بر دم رنجی
بر^(۱۶) هر صدی از و نشاندم بدی
در هر گنجی از و نهفستم گنجی

و این در شاهوار که از بحر فکرت بر ساحل نطق و معروفات افتاده نظم
و نژی بوده که گردخمول و ترک بر تارک آن^(۱۷) نشسته بود و چون روابط
مهر و وفا^(۱۸) از^(۱۹) هم گسته و بر تار و بود نسج آن عناکب نسیم^(۲۰) تنیده،
یعقوب بسیار سربز انوی فکرت نهاده شده و فرهاد نهاد بیشمار کوهای
معانی خراشیده گردید تا یوسفی بدین آئین و شیرینی چنین شیرین^(۲۱) چهره^(۲۲)
کشائی^(۲۳) نمود.

۱ ب : جمله	۲ ح : جلباب	۳ ب : حلقه ج :
خلفه ی : خلفه	۴ ع : گردید	۵ ج : ی : گرد عیان چو بجای آفتاب
۶ عارضی ؟	۷ ح : ز "اضافه"	۸ ج : ی : جلوه گرمی کرد بر اهل نیا
۹ ب' ج' ه' ح' ی : بی "ندارد" ل : بی "اضافه"	۱۰ ب : چو "اضافه"	
۱۱ ح : ندارد	۱۲ ب : و صیرفیان "تا" سازند "ندارد" ح : صیرقان، صیرفیان ؟	
۱۳ ج' ی : دانائی "اضافه"	۱۴ ی : ندارد	۱۵ ج : این مصراع ندارد
۱۶ ب' ی' م : بر' ل : بهر	۱۷ ع : این	۱۸ م : ندیده "اضافه"
۱۹ م : از هم گسته و بر "ندارد"	۲۰ ی : زیبایان	۲۱ م : کزین
۲۲ م : از نقاب	۲۳ م : جلوه	

من که بغواص این بحر^(۱) ژرف^(۲)
 خون جگر خورده‌ام از حرف حرف
 عقل شناسد که چه خون خورده‌ام
 تا بتو این عقد در آورده‌ام
 خاطر مافکنده هزاران چنین
 تا بتو آورده عروسی^(۳) چنین
 طبع سخن سنج شناسد که چیست
 کورچه داند که درین خانمه^(۴) کیست
 هر رطبی کز^(۵) سر این خوان بود
 آن نه^(۶) رطب پاره‌ای^(۷) از جان بود
 هست امیدم^(۸) که^(۹) سخن دوستان
 چون گذر آرند^(۱۰) درین بوستان
 کام^(۱۱) دلی^(۱۲) از میواه او خوش کنند
 دقت^(۱۳) بیهوده فراموش کنند

استغفرالله^(۱۴) چه هزیان^(۱۵) می گویم و طریق چه ترهات^(۱۶) می پویم
 صدف پاره چند بی‌مقدار بر هم ریخته و خرف ریزه چندی اعتبار با یکدیگر آمیخته
 قابل لعب کو دکان است ولایق طبع دیوانگان، نه بالغ نظران را بدان کاری
 نه کامل^(۱۷) خردان^(۱۸) را ازان^(۱۹) اعتباری^(۲۰) چون محالات مستان بیهوده
 و مانند خیالات تنگدستان بگزاف آلوده، اما با این همه^(۲۱) عیب و منقصه
 امیدواری بعنایت حضرت^(۲۲) باری جل ذکره چنانست که بنظر اصحاب هنر^(۲۳)
 و بسمع اصحاب عقول منظور و مقبول گردد بحنه و کرمه.

الهی لطف خود را یارمن کن
 ز^(۲۴) رحمت یک نظر در کار من کن

۱ ب : ندارد	۲ ح : زرف	۳ ح : دام	۴ جامه ؟	۵ ب : که
۶ ب : ندارد	۷ ب : باده	۸ ی : امید		۹ ی : آنکه
۱۰ چون گذر آرند ؟	ل : گذارند			
۱۱ ب : کام دل هم نفسان خوش کنند	۱۲ ح : دل			۱۳ دقت ؟
۱۴ م : ثم استغفر الله چه "اضافه" ؟	۱۵ م : ندارد			۱۶ طرقات
۱۷ م : گهر	۱۸ م : سنجان	۱۹ م : بدان		۲۰ م : بازاری
۲۱ م : بی مقداری "اضافه"	۲۲ ح : حضرت باری جل ذکره "ندارد"			
۲۳ ج : مستی	۲۴ ع : به رحمت			

چنانم بخش روشن آفتابی
 که از من کورهم گیرد حسابی
 اجابت را صفیر یار بـم^(۱) کن
 سعادت را غلام کو کیم کن
 که تا مطلوب^(۲) جانم حاصل آید
 مگر قولم^(۳) قبول یک دل آید
 بود گر^(۴) ملک^(۵) معنی آشنائی
 کند یادم با خلاص دعائی

۳ ی : قول

۲ ج : مقصود

۱ یاربم ؟ بمعنی فریاد

۵ ب : کلک

۴ ب' ج' ه' ی : کز

تمت کتاب هفت اقلیم بوقت ظهر تعرییر یافت روز پنجشنبه کتبه شیخ عثمان بن شیخ المدین
 سرهندی .

APPENDIX 'B'

THE following were the books of reference used in the critical edition of the 6th and 7th Iqlims of Amīn Aḥmad Rāzī's Haft Iqlīm.

* * * * *

1. Steingass: Persian English Dictionary 2nd impression—1930. London-Kegan Paul, Trench, Trubner & Co. Ltd., Broadway House, 68-74, Carter Lane, E. C.
2. Steingass: Persian Arabic Dictionary. Ront Udfé & Kegan Paul Ltd., London, 4th ed. 1957.
3. al-Munjid by Lewis (Beirut, 1956).
4. al-Qamoos al-Asari: Elias A. Elias. (Cairo, 1960).
5. Faraiz-al-Durriya: Hava.
6. Majma-ul-Fusaha: Raza Quli Khan. Hidayat.
7. Tadhkira Daulat Shah: ed. Browne. (Leyden, 1901).
8. Lubab-ul-Albab: Mohammad Aufi.
9. Habibus Siyar: Khwand Mir.
10. Masalik wa Mamalik: Ibn Khurdadbih.
11. Rauzat-al-Safa.
12. Majmaul Albab.
13. Burhan-e-Qa'te': (Tehran, 1330).
14. Mu'jam-ul-Buldan: Yaqut al-Hamawi. 10 Vols. (Egypt).
15. Lughat-e-Furs: Abu Mansur Ali bin Ahmad. (Tehran, 1319).
16. Farhang-e-Rashidi: (Tehran).
17. Farhang-e-Amid: (Tash, Tehran).
18. Siyah al-Furs: (Tehran. 1341 A.H.).
19. Lughat Nama-e-Ali Akbar: (Tehran).

APPENDIX 'A'

THE following Manuscripts as detailed in the Preface were consulted for collation work in connection with the preparation of the text.

* * * * *

1. Manuscript No. 706 of Curzon Collection belonging to the Asiatic Society of Calcutta.
2. Manuscript No. 282 belonging to the Asiatic Society of Calcutta.
3. Manuscript belonging to the British Museum Library, London, (No. ADD 24092).
4. Manuscript belonging to the India Office Library, London, Ethe 724:1.0.49.
5. Manuscript belonging to the Salar Jang Museum, Hyderabad.
6. Manuscript No. 283 belonging to the Asiatic Society, Calcutta.
7. Tagore Library, Lucknow University's Manuscript Acc. No. 45491 which has been adopted as the base.
8. Nadwat-ul-Ulema Library, Lucknow, Manuscript No. 1566/24776.
9. Azad Library, Aligarh Muslim University, Manuscript.

Before concluding this brief preface to this volume, I will fail in my duty if I do not express my gratitude to Dr. Nazir Ahmad (referred to above) and Maulana Syed Ali Naqvi, Mujtahid, of Lucknow University, without whose untiring interest and help in this project, I admit, this work could have never been finalised. In the end I must put a word of thanks to the authorities of the Asiatic Society for their kindly given and timely extended help. May God give us more opportunities to avail of their patronage.

Lucknow
10th August 1971

S. B. SAMADI

PREFACE

AFTER completing the textual editing of the 5th Iqlīm of Amīn Aḥmad Rāzī's 'Haft Iqlīm', I felt inclined to prepare the text with notes and edit the 6th and 7th Iqlīms also of the same work and the present volume is the result of my humble efforts.

In this connection I have been very much encouraged to take up this series of editing work firstly by my learned friend and old colleague Dr Nazir Ahmad, Professor of Persian, Aligarh Muslim University, and also by the authorities of the Asiatic Society of Calcutta who very generously came forward to help me financially to prepare this edition and publish the same in their Bibliotheca Indica Series and they did a right thing because under the benign patronage of this famous Society, the earlier three Iqlīms of this very work have seen the light of the day. The various editors who contributed their full share to this huge task included such eminent scholars as Sir Denison Ross, K. B. Maulvi Abdul Muqtadir, Prof. Harley, Maulvi Mahfoozul Haq and last but not the least Dr M. Ishaque of Calcutta University. Now only 4th Iqlīm of this huge work remains to be edited and let us see who is going to be responsible for completing this part's editing work because this Iqlīm (the 4th one) forms part of more than half of the whole work and when this Iqlīm is also published a long cherished desire of Persian lovers will be accomplished. Let us pray to God that He may grant courage to the students of Persian to devote their time and energy for such works.

In the preparation of this edition a number of Mss. have been consulted as specified in a separate Appendix marked (A) and the collation work in this respect has been done most assiduously leaving no doubts as far as possible. But still in a textual edition many difficulties are faced and at places due to various reasons certain words or phrases are not elucidated in spite of the best efforts on the part of the editor and he is to be forgiven for his shortcomings which are but human.

Besides the Appendix (A) of the different Manuscripts used in fixing the textual difficulties some other books of reference are also used and they are more or less the same as used in the preparation of the edition of the 5th Iqlīm though they are not specially indicated in the marginal notes. I have, therefore, appended to this volume a number of such references also as per Appendix (B) which have been used by me invariably in preparing this edition.

Thus the attention of the kind reader is drawn to both the appendices, i.e. (A) and (B) to get the fullest advantage of enjoying the benefit out of this encyclopaedic work "Haft Iqlīm" whose about one half portion is now available for reference and study in printed form.

Work Number—297

Issue Number—1597

© The Asiatic Society

First Published in 1972

**Published by
Dr Sisir Kumar Mitra
General Secretary
The Asiatic Society
1 Park Street
Calcutta 16**

**Printed by
Rev. Fr. Rosner, S. J.
The Little Flower Press
146 Bepin Bihari Ganguly Street
Calcutta 12**

**Price : Rs. 15.00
\$ 2.50
£ 1.25.**

BIBLIOTHECA INDICA—A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

HAFT IQLĪM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL
ENCYCLOPAEDIA

OF

AMĪN AHMAD RĀZĪ

Volume Five

EDITED BY

S. B. SAMADI



THE ASIATIC SOCIETY
1972